گفتار سوم بخشِ ششم

مانی، پیامبرِ شادی‌ستیز و تبلیغ‌گرِ زُهد و رنج‌کَشی

در گفتارِ دومِ بخش پنجم اشاره کردیم که ادیانِ کهنِ میان‌رودان با تأثیرپذیری از فرهنگ و دینِ ایرانی تحول عمده یافتند، و آئینهای اشراقی همچون مَندایی و غنوصی زیرِ تأثیر دین ایرانی شکل گرفت که برخی از عناصر فرهنگِ کهنِ ایرانی را در خودشان بازتاب می‌دادند.

پیدایش آئینهای مَندایی و غنوصی

مَندا یک عبارت آرامی به‌معنای عرفان است (یعنی شناخت قلبی). این آئین در سدهٔ نخست مسیحی توسط رهبرانِ دینیِ کلدانیِ متأثر از جنبه‌هائی از آموزه‌های دینِ ایرانی در بابل شکل گرفت، و به زودی در میان یونانیانِ جاگیرشده در حران و نصیبین جا باز کرد که به‌نوبهٔ خود آئینی را شکل داد که به‌زبانِ خوشادن گنوستیک نامیدند.[1]

گنوس ترجمهٔ یونانیِ واژهٔ مَندا بود. مؤلفانِ دین‌شناسِ عربی‌نگار در دورانِ اسلامیْ این عبارت را «غنوصی» تلفظ کردند.

نیز، در جنوب میان‌رودان از درون آئین مَندایی جریانهای دینیِ دیگری بیرون آمد که مشخص‌ترینِ آنها صابّیان و مُغتَسله بودند.

عمومِ این آئینها ریشه در اختران‌پرستی کهن بابلی داشتند.

آئینهای مندایی و غنوصی با تأثیراتی که از برخی جنبه‌های دینِ ایرانی و نیز برخی جنبه‌های آئین زروانیِ آریانِ همسایهٔ شمالی‌شان (آریانِ شرقِ اناتولی) گرفته بودند اساسشان بر تعارض «نور و ظلمت» و تقابل «خیر و شر» نهاده شده بود.

آئین‌شناسان بزرگ عربی‌نگار در دورانِ اسلامیْ از پیروانِ مکتبهای ماندایی و غنوصی با صفت «اَصحاب الإثنَین» و «ثَنَوِیّون» یاد کرده‌اند، یعنی معتقدان به‌دو ذاتِ مقدسِ ازلی و ابدی (دو بُن پرستان). شهرستانی نوشته:

اصحاب الإثنَین عقیده دارند که نور و ظلمت از ازل وجود داشته‌اند. به‌خلاف

---

۱. غنوص (گنوسیس) ترجمهٔ یونانیِ «مَندا» است.

مَزدایَسنان که می‌گفتند ظلمت نه ازلی بل‌که حادِث (پدیدار، مخلوق) است، و علت پدید آمدن ظلمت را نیز ذکر کرده‌اند. اینها (یعنی ثَنَوِیّون) گفتند که نور و ظلمت دو ذات ازلی‌اند و در گوهر و جنس و طبیعت و فعل و مکان و جسم و روح با هم تمایز دارند.[۱]

این آئینها چون‌که اساساً در سرزمین کلده به‌دنبال تحول در دینِ کهن مردم میان‌رودان شکل گرفتند، از جهات گوناگونی اشتراک و شباهتِ نزدیک داشتند. رهبران نام‌داری نیز در میان مَندایی‌ها و غنوصی‌ها ظهور کردند که ازجملهٔ آنها نظریه‌پردازانی با نامهای ابنِ بردیصان و مَرقیون و شمعون اثرگذارتر از دیگران بودند و هرکدامْ پایه‌گذار یک مکتب فکری در آئینهای مَندایی و غنوصی شدند.[۲]

ابن بردیصان پایه‌گذار مکتبی شد که نام خودش را گرفت و **دیصانی** نامیده شد و پیروانش **دیصانیه** نامیده شدند.[۳] دیصانی شاخه‌ئی از مکتب غنوصی به‌شمار می‌رود.

دیصانیها ـ که به‌نوعی دهری‌مذهب بودند[۴] ـ عقیده داشتند که نور و ظلمت دو ذات ازلی‌اند؛ نور خالق خیر و ظلمت خالق شر است؛ هرچه خیر است از نور است و هرچه شر است از ظلمت است؛ در آغازِ پیدایشِ جهانِ مادیْ ظلمت با نور درآمیخت و نور کوشید که از او خلاصی یابد، و از آن‌زمانْ ستیز «نور و ظلمت» و «خیر و شر» آغاز شد.[۵]

این باور که برخلافِ باورهای آئینِ مَزدایَسنَه بر شالوده‌ئی از جبرگراییِ محض نهاده شده بود ریشه در واکنشهای روانی به ستمهائی داشت که طی سده‌ها از جانبِ سلطهٔ سیاسیِ روز بر مردمِ منطقه رفته بود و همچنان می‌رفت.

مردم شام و مصر از زمانی که به‌زیر سلطهٔ رومیان درآمده بودند در آتشِ بی‌دادِ

---

۱. ابوالفتح شهرستانی، الملل والنحل (دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۲)، ۲۶۸.

۲. بنگر: الفهرست، ۵۲۳ـ ۵۲۷. شهرستانی، ۲۷۸ـ ۲۹۰ و ۳۵۹ـ ۳۶۳.

۳. بردیصان تلفظِ سریانی «بَردیسان» است. بردیسان نام سرزمینی در کنار رودخانه بوده [الفهرست، ۵۲۳]، که شاید همان «ترے پَرَدَیس» مشهورِ عهد هخامنشی در شرق حلب بوده باشد.

۴. «دهری» که نام دیگری برای «زروانیون» بود را در لفظ فلسفیِ کنونی «ماتریالیست» گویند. دهریون به‌وجود خدا به‌گونه‌ئی که در دین ایرانی و ادیان سامی آمده بود باور نداشتند، به‌رسالت انبیاء و وحی و حشر و نشر و قیامت و بهشت و دوزخ و نعیم و عذاب اخروی باور نداشتند.

۵. شهرستانی، ۲۶۸ و ۲۷۸ـ ۲۷۹. الفهرست، ۵۲۳.

رومیان می‌سوختند. میان‌رودان نیز در سده‌های اول و دوم مسیحی همواره مورد تعرض رومیان بود. تجاوزات مکرر رومیان به‌میان‌رودان و دفاع ایرانیان از این سرزمین، چنان‌که در سخن از شاهنشاهی پارت دیدیم، جنگهای درازمدتِ روم و ایران را به راه افکند که عرصهٔ آن از یک‌سو از حد تیسپون تا اَنتاکِیَه و از سوی دیگر از حدِ تیسپون در مرور از حران و نصیبین و آمیدا تا ارمنستان بود. همانجا شاهد تخریبها و کشتارها و آتش‌زنیهای رومیان در میان‌رودان بودیم. این جنگها با تلفات فراوانِ انسانی و تمدنی که به‌همراه داشتند زندگی را برای مردم این سرزمینها تبدیل به‌جهنم کرده بود.

حکومت‌گران رومی در مصر و شام همهٔ زمینهای روستایی را به‌تملک خویش درآورده و کشاورزان را تبدیل به‌بردگانِ خویش (سِرو) کرده بودند. بومیانِ زیرِسلطه بردگان و بیگارانِ حکومت‌گران رومی بودند، و ثمرهٔ کار و تلاشِ آنها را رومیان می‌گرفتند. هرگونه تلاش بومیانِ زیرسلطه برای رهایی از ستمهای غیر قابل تحمل را رومیان با بگیر و ببندهای بی‌رحمانه و با کشتارها و تخریبها پاسخ می‌دادند.

در شام چندین شهر توسط رومیان یا از صحنهٔ روزگار محو شده یا تبدیل به‌نیمه‌ویرانه شده بود. دیدیم که شهر شکوه‌مندی همچون پترا (ایدوم) را رومیان چنان ویران کردند که دیگر هیچ‌گاه روی آبادی به‌خود ندید. پس از آن شاهدِ ویرانی کامل شهر شکوه‌مندِ تَدمُر (اِرَم) بودیم. سامره در فلسطین که روزگاری مرکز یک دولت کوچکِ اسرائیلی بود در زمان رومیان از صحنهٔ جغرافیا محو شد. مردم اورشلیم که روزگاری مرکز یک دولت کوچکِ دیگرِ اسرائیلی بود چندین بار مورد کشتار قرار گرفتند و تلاش برای بهبود بخشیدن به وضعیت ستم‌بارشان برایشان آوارگی به‌دنبال آورد.

داستان به‌آتش کشیده شدنِ شهر اسکندریه در مصر که ضمن آن بزرگترین مرکز علمی جهان باستان (کتابخانهٔ بزرگ اسکندریه، میراث‌دار سه‌هزار سال تلاش فکریِ مکتوب مصریان با دهها هزار طومارِ مکتوب در زمینه‌های گوناگونِ علمی) تبدیل به‌کوهی از خاکستر شد داستان دل‌خراشی است که توسط رومیان انجام گرفت.

در این وضعیتِ مالامال از ستم و بی‌داد، نوعی گریز از دنیا و گرایش به‌انزواگرایی و رنج‌کشی در روحیهٔ مردم مصر و شام و ناحیهٔ حران و نصیبین ایجاد شده بود.[1] جماعات ستم‌رسیده در این سرزمینها، بی‌چاره و درمانده و ناامید از بازیابی سعادتِ از دست‌رفته، و معتقد به‌این‌که همهٔ اینها مقدرِ آسمانیِ گریزناپذیر است، چشم به‌آسمانها داشتند که شاید

۱. سرزمینِ حران و نصیبین اکنون در شمال‌شرق سوریه میان سوریه و ترکیه تقسیم شده است.

روزی کس یا چیزی از غیب ظهور کند و به‌این درد و رنجِ آنها خاتمه دهد. در چنین شرایطی بود که چند رهبرِ جَبرگرای تبلیغ‌گرِ تحمل رنج در شام ظهور کردند و مردم را به‌بی‌اعتنایی به‌دنیا و گریز از زندگی تشویق نمودند. یک سرِ این سلسله از رهبرانِ تبلیغ‌گرِ درد و رنج در آغازه‌های سدهٔ نخستِ مسیحی در فلسطین و میانِ اسرائیلیان با زَکَرِیّا و یوحنا (یحیا مَعمَدانی) و یشوعا مَشیَح (عیسا مسیح) آغاز شد. خودِ این سه رهبر را سلطه‌گرانِ رومی به‌دنبالِ یکدیگر اعدام کردند ولی راهشان توسط شاگردانشان تداوم یافت. جهت تبلیغیِ این رهبرانْ یک‌سان بود. فکرِ آنها خیلی زود توانست که بر جماعات دردکشیده اثر نهد و به‌سوی پذیرش آموزه‌های آنها و پیروی از این آموزه‌ها بکشانَد.

در ادامهٔ این روند و تا اوایل سدهٔ سوم مسیحی از درون مکتبهای مَندایی و غنوصی جریانهای جبرگرای دنیاگریز و تبلیغ‌گرِ تحمل درد و رنج بیرون آمد.

پیروان یوحنا/ یحیا مَعمَدانی و عیسا مسیح تحمل درد و بی‌اعتنایی به‌دنیا و به‌هیچ گرفتنِ زندگی را در میان جماعات رنج‌کشیده تبلیغ می‌کردند. گویا عیسا مسیح به‌مردم تلقین کرده بود که کار مَکنید، ازدواج مکنید، در برابر ستمها مقاومت مورزید، روزه‌داری و گرسنگی بکشید، همچون پرنده باشید که خوراکِ روزش را در همان ساعاتِ خوردنش به‌دست می‌آورد و پس‌انداز نمی‌کند، رختی به‌حدِ اقل نیازتان بپوشید و ژنده‌پوشی کنید تا نیاز به‌خریدنِ رخت نداشته باشید.

چنین تلقینهائی واکنش منفیِ شدیدی در برابر ستمهای رومیان بود. اگر مردم یاد می‌گرفتند که کار نکنند رومیان نمی‌توانستند که از آنها بیگاری بکَشند و ثمرهٔ کارِ آنها را بگیرند. اگر مردم یاد می‌گرفتند که زن نگیرند بر جمعیت افزوده نمی‌شد و کسی نمی‌ماند تا برای رومیان بیگاری کند.

آموزه‌های پیروانِ یحیا و عیسا در سدهٔ دوم مسیحی نوعی شورشِ مبتنی بر خودآزاری در برابر ستمهای رومیان بود. آنچه اینها تبلیغ می‌کردند بی‌توجهی به‌دنیا و زندگیِ این‌جهانی بود؛ و با تلقینِ شیوه‌های دردکَشی، به‌انسانها وعدهٔ یک سعادتِ موهومِ جاویدان در زندگی اخروی و جهانِ پس از مرگ می‌دادند. آنها به‌پیروانشان تلقین کرده بودند که این دنیا سرای تحمل درد و رنج و محرومیت و زُهد و دَردکَشی است، و آن دنیا سرای چیدنِ ثمرِ این درد و رنجها. آنها به‌پیروانشان تلقین می‌کردند که نعمتهای دنیا نه برای انسانها بل‌که برای شیطانها (انسانهای شیطان‌صفت) آفریده شده است؛ و کسانی که از نعمتها و لذتهای این دنیا برخوردار می‌شوند در دنیای دیگر رنج جاودانه و دردِ ابدی

خواهند کشید.

این آموزه‌های دنیاگریزانه در خلالِ دو سدهٔ اول و دومِ مسیحی در بخش غربیِ خاورمیانه -در سرزمینهای زیرِ سلطهٔ رومیان- تبدیل به‌دین نوینی با پیروان بسیار و تبلیغ‌گرانِ پرشمار شد. بخشی از تبلیغ‌گرانِ آنها که سریانی (شامی) بودند در میان جماعات روستاییِ جنوب میان‌رودان نیز فعالیتهای داشتند، و با شیوه‌هائی که بیشتر به‌جادوگریِ دوران کهن شباهت داشت می‌کوشیدند که روستائیان را به‌دینِ خودشان جذب کنند. شایع‌ترین شیوه‌های اینها داستانهای شیرین دربارهٔ «معجزه و کشف و کرامات» و قدرت مداوای بیماریهای درمان‌ناپذیر ازقبیل پیسی و کوری و گنگی و شَلی بود که می‌گفتند به‌معجزهٔ مسیح و مریم انجام می‌دهند. مثلاً یکی وارد یک روستا می‌شد و ضمن بازگوییِ داستانِ معجزاتی که در فلان و فلان‌جا بر دستِ فلان رهبرانِ دینِ آنها رخ داده است، یکی کور بوده و به‌معجزه بینا شده است، یکی شَل بوده و به‌معجزه به راه افتاده است، یکی پیس بوده و به‌معجزه بهبود یافته است، زنی نازا بوده و به‌معجزه باردار شده و بچه زائیده است، پیرزنی به‌معجزه جوان شده و دیگرباره خواستگار یافته و عروس شده و بچه آورده است. آنها با بازگویی چنین داستانهائی تبلیغ می‌کردند که مردم اگر دین ایشان را بگیرند هر مشکلی که دارند حل و هر بیماری‌ئی که دارند برطرف خواهد شد.[1] گاه نمایشهائی از این معجزات و کرامات نیز برای عوامِ ساده‌دلِ روستایی انجام می‌گرفت. مثلاً، در یکی از روزها مردم روستا ناگهان می‌دیدند که یک مرد یا زنِ ناشناسِ شَل یا کور یا گنگ در کنار روستا افتاده یا نشسته است و به‌مردم می گوید که شنیده یک بزرگواری وارد روستا شده و قدرت مداوای بیماریهای علاج‌ناپذیر دارد؛ و خودش را به روستا رسانده است تا آن بزرگوار به‌برکت معجزه مداوا اش‌کند. روز دیگر کسانی می‌بینند که فلان مردِ تبلیغ‌گر سوارِ خرش است و از همانجا می‌گذرد که آن مردِ نیازخواه افتاده یا نشسته است. او وقتی چشمش به‌این نیازخواه می‌افتد به‌او می‌گوید: برخیز که به‌برکت ایمانت شفا یافته‌ای.

چنین بود که کسانی می‌دیدند که مردی که نابینا وارد روستا شده بود بینا شده است؛ مردی که شَل بود راه می‌رود؛ مردی که گنگ بود ن زبان درآورده است و به‌عیسا و مریم درود می‌فرستد و از مردم می‌خواهد که مؤمن شوند. سپس آن معجزه‌گر از روستا غایب می‌شد. نیازخواهِ ناشناس که مداوا شده بود نیز رفته بود (شاید برای آن‌که نمایش را در روستای دیگری از سر گیرد). سپس بیگانه‌ئی دیگر وارد روستا می‌شد و به‌این و آن

۱. داستان چنین معجزاتی که در آن زمانها اتفاق می‌افتاده اکنون در کتابهای مسیحیان بسیار است.

می‌گفت که آن مردی که اینجا معجزه کرده عیسا مسیح بوده و آمده بوده تا دردهای مردم را مداوا کند و مردم را به‌ایمانِ به‌خودش بکشانَد.[1] باز یک تبلیغ‌گری می‌آمد و راهِ آن رفته را دنبال می‌کرد.

تألیفات کشیشان مسیحی در دوران ساسانی پر است از چنین داستانهائی که نشان‌گر حضور همیشگی عیسا و مادرش مریم در میان پیروانشان و نشان دادنِ معجزاتِ بزرگ به‌آنها است. اینها در کشاندن روستاییانِ ساده‌اندیش و زودباور و توهم‌گرا و موهوم‌پرست به‌دین مسیح کارآییِ بسیار داشت.

کشیشان نیز در افسانه‌ها معجزه‌های بسیار برای مردم کرده‌اند. مثلاً دربارهٔ یکی از اینها به‌نامِ فیمیون که سریانی و متعلق به‌سده‌های بعدی بوده و اوائلِ سدهٔ ششم در بیابانهای جنوب شام و منطقهٔ اردنِ کنونی در میان قبایلِ عرب تبلیغ دین می‌کرده، گفته شده که یک اژدهای هفت‌سر به‌فیمیون حمله کرد و فیمیون تا به‌او نگریست اژدهای هفت‌سر درجا خشک شده برزمین افتاد و جان داد؛ فیمیون در روستاها می‌گشت و بیمارانِ درمان‌ناپذیر را با دَمِ دهانش بهبودی می‌بخشید؛ در یک روستائی مردی بچه‌اش که کور بود را به‌نزدش آورد و فیمیون تا به‌بچه نگریست بچه بینا شد، و آن مرد و خانواده‌اش مسیحی شدند. او در بیابانی می‌رفت، و یک درختی تا او را دید او را به‌نامش صدا زده به‌او سلام کرد و گفت: «من مدتها است که منتظر تو بودم که به‌اینجا بیائی»؛ و مردی از درون کُندهٔ درخت بیرون آمد و به‌فیمیون گفت که من منتظر بوده‌ام تا تو را ببینم و از دنیا بروم؛ و اکنون می‌میرم. و همانجا مُرد در حالی که ایمان آورده و بهشتی شده بود؛ و فیمیون او را دفن کرد.[2]

مردی به‌نام صالح که از عربهایِ اردنِ کنونی و ابتدا مرید فیمیون بوده سپس خودش کشیشِ تبلیغ‌گر شده نیز افسانه‌های بسیاری را پشتِ سرِ خودش نهاده بوده است. بعدها داستانش وارد قرآن نیز شده، و گفته شده که از معجزاتِ بزرگِ او یکی آن بود که ماده‌شتری با بچه‌اش را به‌امر خدا از دلِ سنگ کوه بیرون آورد تا با نشان دادنِ این معجزه

---

۱. دربارهٔ نمونهٔ موفقیت‌آمیز از این شیوهٔ تبلیغ کشیشان در اواخر سدهٔ ششم مسیحی، بنگر: محمد ابن جریر طبری، تفسیر طبری (دار الکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۹)، ۱/ ۳۶۲ـ ۳۶۴. عبدالملک ابن هشام، السیرة النبویه (دار الکتاب العربی، بیروت، ۱۹۸۷)، ۱/ ۲۴۹. محمد ابن سعد، کتاب الطبقات الکُبریٰ (دار صادر، بیروت، ۱۹۶۸)، ۴/ ۷۶ـ ۷۸.

۲. بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۴۳۴.

مردم را مؤمن کند؛ و کلیهٔ کسانی که از پذیرفتنِ دینِ او خودداری کردند را خدا با زن و بچه‌هاشان نابود کرد.

به‌این‌گونه، جماعات شهری در میان‌رودان به‌آئینهای مَندایی و غنوصی می‌گرویدند؛ و جماعات روستایی جذب آئینی می‌شدند که توسط کشیشانِ دوره‌گردِ مسیحی تبلیغ می‌شد. در مناطق روستاییِ غربِ خوزستان که عُمدَتًا خوزی‌نشین بود نیز تبلیغ‌گرانِ مندایی و مسیحی در اواخر دوران پارتی به‌همین شیوه‌ها مردم را به‌دین خودشان جذب می‌کردند. پیروان عیسا نام «مسیحی»، و پیروان یحیا نام «مُغتَسِلَه» گرفتند.

مغتسله که به‌معنای خودشویان است معنای دینیش تطهیرشوندگان و تعمیدشوندگان بود؛ زیرا یحیا نیز صفتش «مَعمَدانی» بود که معنایش «تعمیددهنده» یعنی غسل‌دهنده و تطهیرکننده است. یحیا آمده بود تا انسانها از گناه تطهیر کند و رضایت خدا را برایشان به‌دست آورَد. در گفتار هفتمِ این بخش به‌عیسا و یحیا باز خواهیم گشت و خواهیم کوشید که حقیقت آن‌دو را بازشناسی کنیم.

این فشردهٔ مقدمه‌مانندِ به‌ناگزیر نارسا ولی تا اندازه‌ئی قابل فهم دربارهٔ پیدایش دینِ مسیحیت و مکتبهای مندایی و غنوصی و آئینِ مغتسله را از آن‌رو آوردم که در دنبالهٔ گسترشِ اینها و زیرِ تأثیرِ باورهای اینها بود که یک پیامبرِ دین‌سازی به‌نام **مانی** در جنوبِ میان‌رودان ظهور کرد و دینی که آورد مایه‌های اصلیش را از این آئینها گرفته بود؛ و در حقیقتِ خویش تئوریزه‌کننده و تکمیل‌کنندهٔ باورهای مطرح‌شده در این آئینها بود که در جامهٔ دین نوین و پرکششی به مردمِ رنج‌کشیدهٔ منطقه ارائه شد و در مدتِ کوتاهی پیروان بسیار یافت و تبدیل به‌دینی فراگیر در بخشهائی از سرزمینهای درونِ قلمروِ شاهنشاهیِ ایران و امپراتوری روم شد.

ظهور مانی

در پی‌گیری برنامه‌های دین‌گسترانهٔ اَردَشَیر بابکان، مؤبدان و هیربدان با برخورداری از حمایت همه‌جانبهٔ سیاسی و مالیِ دولت در سراسر کشور پراکنده شدند و فعالیتهای دامنه‌داری توسط مؤبدان و هیربدان در راه تبلیغ دین مَزدایَسنَه و مبارزه با کژیها و مفاسد اجتماعی به راه انداختند. نهضت سراسریِ بازگشت به‌دین و اخلاقیات، و جنب و جوشی که در همه‌گیر کردنِ آن در ایران به‌راه افتاد، در تاریخ ایران بی‌سابقه بود. در کنار فعالیتهای گستردهٔ مؤبدان برای همه‌گیر کردن دین رسمی و ترویج اخلاقیاتِ شادزیستانه و

آئینهای مَزدایَسنی، در بیرون از حوزهٔ فقاهت زرتشتی نیز کسانی اقداماتی در راه معرفی چهره‌ئی نوین و ناشناخته از یک دینِ تازه‌پا انجام دادند. در ایرانِ ساسانی، مانی بارزترین چهرهٔ تاریخی در این زمینه است که با تقلید از آنچه که در داستانهای کشیشانِ یکی از چند مذهبِ مسیحیِ موجود در آن‌زمان دربارهٔ عیسا مسیح خوانده و شنیده بود به‌هدفِ اعلان‌شدهٔ برانداختنِ دینهای موجود و ایجاد دین فراگیرِ جهانی به‌پا خاست.

این نخستین بار در تاریخ بود که مردی از رعایای دولتِ ایران و در کشورِ شاهنشاهی با ادعای نبوت و داشتنِ رسالت آسمانی برای برقراری یک دین جهانی به‌جای دینهای موجود ظهور می‌کرد و براندازی دینهای موجود را در سرلوحهٔ دعوتش قرار داده بود. این رخدادی بی‌سابقه بود که با فرهنگ سنتیِ ایرانیان که بنایش بر احترام به‌آزادی انسان در انتخاب دین و مذهب بود همخوانی نداشت. پس از مانی چنین رخدادی در ایران تکرار نشد تا حدود ۱۶۰۰ سال بعد که بهاء الله با رسالتِ مشابهی ظهور کرد. مانی آمده بود تا هرچه دین در جهان وجود داشت را براندازد و دین خودش را در جهان برقرار سازد؛ بهاء الله نیز با همین رسالت آمد. هم مانی و هم بهاء الله گفت که تنها دین برحق و خدایی همان است که او آورده است و هرکه از هر دینی جز این دین پیروی کند در گمراهی و بی‌دینی است. هرکدام از این‌دو، به‌عنوان آخرین پیامبرِ منصوب آسمان، وعده داد که دین او تنها دین فراگیر و جهانی خواهد شد؛ و با فراگیر شدنِ دین او همهٔ دینهای موجود از جوامع بشری رخت برخواهد بست و به‌تاریخ خواهد پیوست. این نویدی بود که هرکدام از عیسا و پیامبر اسلام نیز (اولی حدود دو سده پیش از مانی و دومی حدود سه‌ونیم سده پس از مانی) به‌پیروانش داد.

مانی به‌پیروانش گفت که دین من با تبلیغ و بدون به‌کار بردنِ زور جهان‌گیر خواهد شد. لذا در آموزه‌های مانی جهاد تجویز نشد. مسیحیان و پیامبر اسلام ـ به‌مانندِ همهٔ انبیای سامی ـ اساس و پایهٔ تبلیغ دین را بر جهاد نهادند. بهاء الله نیز جهاد را ممنوع اعلام داشت و پیروانش را تشویق به‌تبلیغ مسالمت‌آمیز کرد. جهاد برای تبلیغ دین هیچ‌گاه و در هیچ زمانی در تاریخ ایران توسط هیچ‌کس از ایرانیان تجویز نشد. سید محمدعلی باب که اساس دینش را بر جهاد نهاد از نژاد سامی و عرب‌تبار و دنباله‌رو قزل‌باشانِ صفوی بود و برپا خاسته بود تا رسالت ناتمامِ انبیای سامی را به‌سرانجام برسانَد. ولی شاگردش بهاء الله گفتیم که جهاد را ممنوع اعلام نموده همان شیوه‌ئی را تجویز کرد که مانی تجویز کرده بود. عَبدالبَهاء ـ خلیفهٔ بهاء الله ـ شیوهٔ بهاء الله را تغییر نداد؛ و پیروان عبدالبَهاء هنوز بر همان

شیوهٔ تبلیغِ مسالمت‌آمیز می‌روند و یقینِ استوار دارند که وعدهٔ بهاء الله برای جهان‌گیر شدن دینشان تحقق خواهد یافت.

مانی ـآن‌گونه که خودش نوشته است- در روز ۲۵ فروردین‌ماه سال ۲۱۵م در سرزمینِ بابل در خانواده‌ئی از مردمِ یکی از روستاهای منطقهٔ آرامی‌نشین **کسکر** (اکنون واسط در جنوب عراق) به‌دنیا آمد.

ما نمی‌دانیم که پدر و مادر مانی چه نامی به‌او داده بوده‌اند. **مانی حَیّا** صفتی است که خودِ مانی پس از آن‌که پیامبر شد برای خودش تعیین کرد؛ و عبارتی آرامی/سُریانی و غیر ایرانی است به‌معنای «کشتی زندگانی» (به‌عربی: سَفینَةُ الحَیاة).

نام پدر مانی را فاتک و پاتک و پاتگ و فتق، و از مردم همدان نوشته‌اند. نام مادر مانی را میس و اوتاخیم و مریم، و از خاندان «کَم‌سَرَگان» نوشته‌اند که گویا از خاندانهای حکومت‌گر پارتی بوده است. مشخص نیست که این «خاندان حکومت‌گر» از بومیان میان‌رودان بوده یا از یکی از قبایلِ آریاییِ جاگیرشده در عراق بوده است؛ ولی ـچنان‌که پائین‌تر خواهیم دید- خاندانِ ایرانی نبوده است. اگر تلفظ نام پدر مانی را «فاتِک» بخوانیم می‌توان گفت که نامِ آرامی است به‌معنای «دل‌آور». اگر فتق بخوانیم، با تردید می‌توان پنداشت که تلفظِ آرامیِ «پِتَگ» است (یعنی پدرک، که شبیه و هم‌معنای بابک است و ایرانی است). ابن ندیم «بابک» را به «فتق» افزوده و «فتق بابک» نوشته است (همان شیوه که اکنون نیز در زبان فارسی متداول است، و مثلاً می‌گویند «سالم تن‌درست» که دو واژهٔ هم‌معنای عربی و فارسی است). اگر «پاتگ» بخوانیم شاید تلفظِ تحریف‌شدهٔ «پتگ» باشد که تلفظِ دیگری از بابک است (یعنی پدرک).

یعقوبی در تاریخش نام پدر مانی را «حَمّاد» نوشته است؛[1] ولی این اشتباهی است که حتمًا از جانب ناسخِ این نسخه از کتابِ یعقوبی که به‌ما رسیده رخ داده بوده و «حَیّا» (صفتِ مانی) را حَمّاد خوانده و نوشته است.

به‌هرحال، مانی و پدرش نامهای ایرانی ندارند. نامهائی که برای مادر مانی نوشته‌اند میس یا اوتاخیم یا مریم است. در سریانی و آرامی بودنِ اوتاخیم و مریم که البته جای جدالی وجود ندارد. میسَ را نیز باید تلفظِ دیگر از مَیشَه و مَیشا دانست که نامِ زنانِ آرامی و سریانی بوده است.

بر این پایه است که من می‌گویم مانی نه پدرش ایرانی‌تبار بوده و نه مادرش. گرچه

۱. محمد ابن یعقوب یعقوبی، تاریخ یعقوبی (دار صادر، بیروت، ۱۹۹۵)، ۱/ ۱۵۹

به‌آن سبب که او در درون کشور ایران ظهور کرد همهٔ ایران‌شناسان غربی او را ایرانی دانسته‌اند، ولی دلایلی وجود دارد که به‌ما اجازه نمی‌دهد تا با قطع و یقین دربارهٔ ریشهٔ نژادیِ مانی سخن بگوئیم. صفتِ مانی (یعنی مانی حَیّا) خالصًا آرامی/ سریانی و غیر ایرانی است. او ایرانی نبوده ولی یکی از رعایای دولتِ شاهنشاهی بوده و از این‌رو نزد تاریخ‌نگارانِ غربیْ ایرانی شمرده شده است.

دلیل قانع‌کنندهٔ دیگری نیز برای ما وجود دارد که بگوئیم پدر و مادر مانی ایرانی‌تبار نبوده‌اند؛ و آن این‌که پیروان همهٔ مذاهب ایرانی در آن‌زمان (میترائیان، ناهیدیان، آذریان) خدای برترشان اهورَمَزدا بوده و همه‌شان مَزدایَسن بوده‌اند. ولی خدای مانی نه اهورَمَزدا بل‌که زُروان بوده که یکی از خدایان بسیار کهن آریایی بوده و نزد ایرانیان یکی از ایزدانِ دین مَزدایَسن و آفریدهٔ اهورَمَزدا بوده است. زروان از دوران بسیار دوری مورد پرستش بخشی از جماعات آریاییِ نواحی شرقی اناتولی بوده ولی در میان ایرانیان هیچ‌گاه صفت خدا نداشته بل‌که مخلوق بوده و مرتبه‌ئی همچون ایَزدانِ دیگرِ ایرانی داشته است.

در میان‌رودانِ آن‌زمان دینی به‌نام «دَهری» وجود داشته که پیروانش از جنبه‌هائی از آئینِ زروانی تأثیر گرفته بوده‌اند. به‌نظر می‌رسد که غنوصی‌ها دهری بوده‌اند؛ زیرا مؤلفان اسلامی از **حَرنانِیّون** (پیروانِ مکتبِ مَندایيِ پدیدآمده در حران) با صفت دهریون یاد کرده‌اند.[1] دهریون می‌گفتند که هرچه در جهان وجود دارد از دهر (گردش چرخ) پدید آمده است؛ و این عقیدهٔ زروانیها بوده است. زروانیها آریایی‌نژاد بودند، مَزدایَسن نبودند، معتقد به‌وجود دو ایزدِ متنازع به‌نامهای اورمزد و اهریمن بودند که هردو پدید آمده از درونِ زروان بودند. زروان به‌معنای زمانِ بی‌نهایت و خدای حقیقی نزد زروانیها بود. زروانیها می‌گفتند که اورمزد و اهریمن دشمنان یکدیگر بودند و همزمان دست به‌کار آفرینش شدند؛ اورمزد نور و خیر را آفرید، و اهریمنْ تاریکی و شر را.[2]

چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید، مانی این عقیده را در آموزه‌های دینِ خودش تبیین کرد و گسترش داد.

نوشته‌اند که پدر مانی در اواخر دوران پارتی در تیسپون می‌زیست و دینی شبیه مَندائیان داشت؛ سپس به دشت‌میشان در غربِ خوزستان رفت و در آنجا به‌فرقهٔ دینی

۱. بنگر: ملل و نحل شهرستانی، ۳۵۹ـ ۳۶۳.
۲. تفصیل را بنگر: ملل و نحل شهرستانی شهرستانی، ۲۶۲ـ۲۶۳.

مُغتَسِله پیوست.[۱]

ابن ندیم نوشته که پدر مانی در تیسپون به‌بتخانه می‌رفت؛ و مانی روزی در بتخانه آوازی شنید که به‌او می‌گفت: «گوشت مخور، باده منوش، زن مگیر»؛ و این‌را سه‌بار در سه‌روز در بتخانه شنید. پس از آن به‌خوزستان رفت و در دشت‌میشان به‌مغتسله پیوست.[۲]

این «بتخانه» که ابن ندیم از آن یاد کرده است یکی از معابد مَندائیان بوده؛ زیرا آنها ـ به‌میراثی که از دین کهنِ کلدانی گرفته و اندک تغییری در آن ایجاد کرده بودند ـ برای اخترانِ هفت‌گانه معبد و بتهائی (پیکره/ صنم) داشتند، و آن ذاتهای آسمانی می‌پرستیدند و معبدشان را «هیکل» می‌نامیدند.[۳]

ابن ندیم در گزارشِ بالا افزوده که مادرِ مانی در آن هنگام حامله بود و به‌زودی پسری زائید که در آینده «مانی» شد.

ولی این نوشتهٔ ابن ندیم ناشی از اشتباهی در شنیده‌های او بوده است. نشانه‌هائی وجود دارد که پدر مانی وقتی به‌مغتسله پیوسته مانی در سنینِ بالاتر از ۵ـ۶ سالگی بوده است.

روایتهای مانویان خبر از آن می‌دهد که مانی وقتی چهار ساله بوده در تیسپون به‌مدرسهٔ مَندایی‌ها سپرده شده است. گزارشی که نشان دهد پدرِ مانی پس از تولد مانی از خوزستان برگشته و در تیسپون جاگیر شده باشد نیز داده نشده است. تیسپون نیز در اینجا می‌بایست که یکی از شهرکهای پیوسته به‌تیسپون بوده باشد؛ زیرا تیسپون که آرامیها مدائن ـ یعنی شهرها ـ می‌نامیدند از هفت شهرکِ همکنار تشکیل شده بود.

مغتسله که در مناطق روستاییِ غربِ خوزستان و جنوب میان‌رودان پراکنده بودند،

---

۱. مردمی که در تألیفات عربیِ دورانِ اسلامی با صفتِ مغتسله از آنها یاد شده است خودشان را ایل‌خایی و صابّی می‌نامیدند. ایل‌خایی ترکیبی از نام ایل با پس‌آوَندِ «خایی» است، و به‌نظر می‌رسد که لفظی آرامی‌ـپهلوی باشد به‌معنای «خواهندهٔ ایل» که ترجمهٔ امروزینش می‌شود «خداجو». ایل‌خایی بعدها در داستانهای یونانیانِ اروپایی که از مانویت به‌مسیحیت رسیده بودند به‌یک پیامبر افسانه‌یی شبیه عیسای داستانهای انجیلها تبدیل شد و نامش را ایل‌خایوس نوشتند. صابّی نیز شاید به‌معنای «تطهیرشده/ مُطَهَّر» بوده است. آنها زن را موجودی پلید می‌دانستند و دینشان مقرر کرده بود که مردی که با زنی آمیزش جنسی کند چون‌که نجس شده است باید که بی‌درنگ در آبِ جاری غسل کند و پلیدی را از سر و تن و رختش بزداید.

۲. الفهرست، ۵۰۸.

۳. بنگر: شهرستانی، ۳۴۸ـ۳۶۳.

بنا بر پیش‌گوییهائی که از پیامبرشان -یوحنّا/ یوهانس/ یونس/ یحیا- دربارۀ نزدیک بودنِ زمان ظهور یشوعا مَشیَح (مُنجیِ موعود اسرائیلیان) برایشان مانده بود در انتظار پیامبر آخرزمان بودند که قرار بود در آن زمانها ظهور کند و دینش جهان‌گیر شود و درد و رنجهای بشریت را برای همیشه از میان بردارد. از این پیامبرِ موعود با صفتِ «فارَقلیط/ پاراکِلیت» یاد می‌شد. مسیحیان نیز منجیِ آخرزمانیِ خودشان را فارقلیط می‌نامیدند.[1]

پدر مانی ابتدا به‌مندائیان و سپس به مغتسله پیوسته بود، از فعالین آن آئین بود، و مانی در میان آنها متولد شد و در میان آنها پرورش یافت. افسانه‌ها و داستانهائی که پیروان این آئین می‌پراکندند در کودکی در ساختنِ ذهنِ دینیِ مانی تأثیر بسیاری نهاده بود. این تأثیر چندان بود که او در همان سنینِ کودکی رؤیاهائی می‌دید؛ و -چنان‌که بعدها خودش نوشته است- یک‌بار دو فرشته آمدند و او را برگرفته به‌آسمان بردند و ملکوت آسمانها را به‌او نشان دادند. این رؤیا دو بارِ دیگر نیز تکرار شد، و او پیش از آن‌که به‌سن ۱۲ سالگی رسیده باشد سه‌بار به‌معراجِ آسمانی برده شده بود. این‌را مانی در کتاب کِفَلایَه -که پائین‌تر به‌آن اشاره خواهیم کرد- نوشته است. سپس وقتی به‌سن ۱۲ سالگی رسید فرشتۀ وحی که نامش «تَوَاَم» بود و به‌سریانی «قرین» می‌گفتند از پیش‌گاه «روشن‌یَزد» (خدای نور) به‌نزدش آمده به‌او فرمود که دین مغتسله را رها کند، و به‌او گفت: «از پیروان این دین دوری گزین؛ تو نباید که از آنها باشی؛ خویشتن را پاکیزه بدار و از شهوتها دوری گزین».(*) ولی به‌او گفت که هنوز هنگام بعثتت نرسیده است.[2]

۱. «فارَقلیط» می‌بایست که تلفظِ آرامی/ سریانیِ «پاراکلیت» بوده باشد. پاراکلیت که «نجات‌بخش» معنی کرده‌اند به‌نظر می‌رسید که عبارتِ ایرانی باشد به‌معنای «مفتاحِ غیب» که تلفظِ نوینش «فَرا کَلید» است؛ یعنی آن که قرار است بیاید و پرده‌های غیبی را برای مردم جهان کنار بزند. اگر عبارتِ ایرانی باشد معلوم نیست که چه‌گونه وارد زبان دینی اینها و مسیحیان شده است؟! در دین ایرانی اثری از چنین اصطلاحی نیست. شاید پاراکلیت از ساخته‌های یونانیانِ دوزبانۀ حران و نصیبین بوده باشد که آرامیها و سریانیها فارقلیط تلفظ کرده‌اند!

(*) برای پیامبرِ ما مسلمانان نیز در آغاز بعثتش وحی رسید که «برخیز و هشدار بده! پروردگارت را بزرگ بشمار! جامه‌ات را پاکیزه بدار! از پلیدیها دوری گزین» [مدثر، آیات ۲-۵]. و از این روز تا روزی که دعوتِ خویش را آشکار کرد حدودِ دو سال گذشت. نیز، برای پیامبرِ ما آمدنِ دو فرشته از آسمان و گشودنِ شکمش و شستشو دادنِ درونِ آن و زدودنش از پلیدهای بت‌پرستی و شرک به‌پیش آمد که داستانش در سیره‌ها آمده که -همچون مانی- مربوط به دورانِ پیش از بعثتش بوده است.

۲. الفهرست، ۵۰۸.

این روایتها نشان می‌دهد که مانی در آغاز نوجوانیش، به‌تأثیر از داستانهای مغتسله و مسیحیانِ عراق و خوزستان و در اثر خودتلقینیهای چندین ساله، در خودش اوصافی می‌دیده و به‌نوعی یقین رسیده بوده که همان پیامبر نجات‌بخش موعود است که جهان در انتظار او است.

پس او از همان سنین در انتظار روزی بوده که از جانبِ آسمان مبعوث شود و رسالت هدایت بشریت به‌او سپرده شود. رؤیاهائی که براساس خودتلقینیهایش می‌دیده نیز به‌این باور دامن می‌زده و او را بیش از پیش آمادهٔ دریافت وحی آسمانی می‌کرده است.

مانی چون به سنِ ۲۴ سالگی رسید نخستین پیام آسمان برای آغاز رسالتش را دریافت کرد، و این در سال ۲۳۹ یا ۲۴۰م بود. آن‌گونه که خودش بعدها نوشته، فرشتهٔ وحی به‌نزدش آمده به‌او چنین گفت:

> سلام بر تو ای مانی از جانبِ من و از جانبِ پروردگار که مرا به‌نزد تو فرستاده است. او که «وَرروَان بَغ‌اِستَه» (روح اعلیٰ و خدای حقیقی) است تو را برای تبلیغ رسالتْ برگزیده و این مأموریت را به‌تو سپرده است. او به‌تو فرمان می‌دهد که رسالت خویش را آشکار کنی و نوید حق را به‌مردم برسانی، و در این راه هرچه در توان داری را به‌کار ببندی.

ابن ندیم که این سخنِ مانی را از روی یکی از کتابهای مانی ترجمه کرده است (شاید کتاب شاپورگان که مانی به‌زبان پهلوی نوشته بوده و نخستینِ کتابش بوده) افزوده که مانی پیش از آن‌که مبعوث شود اسقفِ (یعنی کشیشِ بزرگِ) روستای «قَنا» در جنوب عراق بود؛ در روز اول نیسان (روزِ نوروز) که شاپورِ اول تاج‌گذاری کرد او به‌نزد شاپور رفت و تاج بر سرِ شاپور نهاد؛ پدرش و دوتا از پیروانش به‌نامهای شمعون و زاکوا نیز با او بودند.[۱]

این روایت نشان می‌دهد که مانی در این هنگام رهبرِ برجستهٔ دینیِ یک فرقه از مَندائیان در میان‌رودان بوده است؛ و نیز نشان می‌دهد که مانی در این هنگام که در آستانهٔ بعثت بوده یا اخیراً مبعوث شده بوده ولی هنوز نبوتش را اعلان نکرده بوده رهبرِ مَندائیان در میان‌رودان بوده است. شمعون و زاکوا نیز حتماً از بزرگانِ بومیان عراق و از رهبرانِ برجستهٔ دینی بوده‌اند که برای شرکت در مراسم تاج‌گذاریِ شاهنشاه به‌همراه مانی دعوت شده‌اند. این مراسم در نخستین نوروزِ پس از درگذشتِ اردشیر بابکان بوده، یعنی نوروز

۱. همان.

سال ۲۴۱م.

شاپور اول -احتمالاً- در استخر تاج‌گذاری کرده است؛ زیرا از زمانِ او استخر پایتخت شاهنشاهی شد. روایتِ حضور مانی در مراسم تاج‌گذاری شاپور را ابن ندیم از متون مانوی و از نوشتهٔ خودِ مانی آورده است. همین روایت نشان می‌دهد که مانی در سالهای آخرِ سلطنت اردشیر بابکان از شخصیتهای برجسته و بلندپایهٔ دینی در جنوبِ عراق بوده است. شرکت در تاج‌گذاری شاپور نشان‌گر بلندپایگی او در حدِ پایهٔ مؤبدانِ ایرانی است. به‌عبارتِ دیگر، او به‌عنوان یکی از بلندپایه‌ترین رهبر دینی بومیانِ جنوبِ عراق و غربِ خوزستان در رأس هیأتی متشکل از دیگر رهبرانِ دینیِ بومیانِ این دو سرزمین در مراسم تاج‌گذاری شاپور شرکت کرده است. پس مانی در آن زمان وضعیتی داشته که رهبران مَندائیان عراق و خوزستان او را به ریاست بر دینشان قبول داشته‌اند. شاید پدر مانی و مانی در آن‌زمان از جانب دولت ایران سرپرست دستگاههای دینی ادیانِ انایرانی (غیر ایرانیان) در عراق و خوزستان بوده‌اند؛ و شاید پدر مانی در زمان پارتیان نیز این منصب را داشته است.

مانی در رأسِ هیأتی از رهبران دینی بومیان عراق و خوزستان به‌حضور شاپورِ اول رسیده و در مراسم تاج‌گذاری شرکت کرده است. این سنتی معمولی در مراسم بارِ خاصِ و بارِ عامِ دربار ایران بوده که همواره تکرار می‌شده است.

مانی یک بارِ دیگر نیز در رأس چنین هیأتی در مراسمِ دیگری به‌حضورِ شاهنشاه شاپور رسید و نخستین تألیفِ خویش را که نامش را **شاپورگان** نهاده بوده و به‌زبانِ پهلوی بوده به‌شاپور تقدیم کرده است.

پیروان مانی -به‌رسم پیروان همهٔ پیامبرانِ دیگر- بعدها دربارهٔ حضور مانی نزد شاپور افسانه‌هائی ساختند که شباهت به بسیاری از افسانه‌های پیروان انبیای دیگر دارد، و لاف‌زنیِ مؤمنانه و ساده‌دلانه است. مثلاً ابن ندیم از نوشتهٔ مانویان آورده که مانی وقتی به‌حضور شاپور رسید از دو شانه‌اش دو گل‌دستهٔ بزرگِ نور می‌درخشید، و این سبب شد که شاپور احترام بسیار به‌او بگذارد تا جائی که آماده شد تا دینی که مانی آورده بود را بپذیرد. او از شاپور تقاضا کرد که پیروانش در کشور آزاد باشند و بتوانند که در سراسر کشور رفت و آمد کنند و برای دینشان به‌تبلیغ بپردازند. و از شاپور تقاضا کرد که اجازه دهد تا بارِ دیگر در آینده نیز به‌حضور وی برسد؛ و شاپور با این هردو تقاضا موافقت نمود.[۱]

---

۱. همان، ۵۰۹.

در نوشتهٔ خودِ مانی نیز در کتاب کِفَلایَه به‌این دیدار و تقاضا اشاره شده است، و آن‌را پائین‌تر خواهیم خواند.

مانی پس از آن‌که مبعوث شد نخستین رساله‌اش شامل آموزه‌های دینِ نوینی که آورده بود را نوشته یک نسخه‌اش را به‌شاپور اول تقدیم داشت. نام این رساله که او به زبان پهلوی نوشته بود **شاپورگان** بود. مانی در شاپورگان ادعا کرده بود که پروردگار در هر زمانی یکی از انبیای خویش را می‌گزیند و برای هدایت بندگانش به‌سوی سعادتِ ابدی می‌فرستد. زمانی زرتشت را برای ایرانیان فرستاد؛ زمانی بودا را برای هندیان فرستاد؛ زمانی عیسا را برای شامیان فرستاد؛ و اکنون مرا که پیامبر برحق‌ام برای هدایت مردم بابل (یعنی میان‌رودان) فرستاده است.[1]

او در این رساله صراحتًا گفته که پیامبر آخرزمان است و برای مردم میان‌رودان مبعوث شده است. این موضوعی است که در کتاب کِفَلایَه نیز به‌آن تصریح شده است، و به‌نظر می‌رسد که بیرونی عبارتهای بالا را از کتاب کِفَلایَه ترجمه کرده باشد.

سال دقیق تقدیمِ کتابچهٔ شاپورگان به‌شاهنشاهْ شاپور معلوم نیست. شاید سال ۲۴۲م بوده است. شاپورگان تنها تألیف مانی به زبان ایرانی است. مانی پس از این هیچ رساله‌ئی به زبان ایرانی تألیف نکرد و بر روی زبان آرامی (سریانی) که زبان پدرمادریش بود متمرکز شد. زبانِ سریانی زبان رسمیِ متون دینیِ ماندائیان و مسیحیان و مغتسله در میان مردم میان‌رودان و شام بود و در مسیحی‌شدگان خوزستان که خوزی‌تبار بودند نیز رواج داشت.

تمرکز مانی در سالهای اولیهٔ تبلیغ دعوتش نیز به‌طور عمده بر روی بومیان میان‌رودان و خوزستان بود که آمادگیِ پذیرشِ آموزه‌های او را داشتند.

باری، مانی وقتی در مراسم تاج‌گذاریِ شاهنشاهْ شاپور شرکت کرده و دو شاگردش نیز با او بوده‌اند به‌عنوان یکی از رهبران بلندپایهٔ دینی مطرح بوده است. او با برخورداری از همین موقعیتْ فعالیتهای تبلیغیش را در عراق و خوزستان گسترش داد. آزادی ادیان و مذاهب و عقاید که در سایهٔ شاهنشاهیِ ایران برقرار بود به‌مانی امکان داد تا با پشتکارِ بسیار برای نشر آموزه‌های دین آسمانیِ خودش فعالیت کند.

در متون مانوی از زبان خودِ مانی گفته شده که او مورد خطابِ مستقیمِ آسمان بود، و این آموزه‌ها را فرشتهٔ وحی از آسمان برایش می‌آورد، و باورهائی که گفت و نوشت و

---

۱. ابوریحان بیرونی، الآثار الباقیه (افست از طبع لایپزیگ، ۱۸۷۸)، ۲۰۷.

به‌مردم رساند تکرارِ «کلامِ خدا» بود.

این نخستین بار در تاریخِ شاهنشاهیِ ایران بود که مردی در قلمرو شاهنشاهی برخاسته بود و ادعا می‌کرد که خدا به‌توسط فرشته با او سخن می‌گوید، و او سخنِ خدا را برای مردم بازمی‌گوید و می‌نویسد تا مردم بخوانند و متوجه باشند که دینهای پیشینه به‌توسط خدا باطل شده و ورافتاده است و مردمِ جهان باید که دینِ او را بگیرند.

پیش از این در جای خود دیدیم که آخرین کس که در زمانِ کوروش بزرگ و پیش از تسخیر بابل توسط کوروش بزرگ در میان‌رودان ادعای نبوت و دریافتِ وحی از آسمان داشت و دین مردوخ را منسوخ و دینِ «سین» را رسمیت بخشید نبونَید -پیامبرشاهِ بابل- بود؛ و سخنانی که خدا به‌او وحی کرده بود و او نویساند و کارهائی که او به‌فرمان خدا انجام داد را نیز خواندیم.[1] از آن پس دیگر هیچ پیامبرِ بومی در میان‌رودان برای مردمِ بومی ظهور نکرده بود تا اکنون که مانی با در دست داشتنِ پیامِ نجات‌بخشِ آسمانی ظهور کرد و تصریح نمود که برای هدایتِ مردم بابل (یعنی میان‌رودان) مبعوث شده است. بابل در میان‌رودانْ اُمّ القُرا بود، و مانی آمده بود تا مردمِ امّ القُرا و پیرامونش را به‌راهِ راستِ خدایی رهنمون شود.

از آنجا که اقوام آرامی و خوزی، به‌تأثیر از تبلیغ‌گران ادیان مغتسله و مسیحیان، از مدتها پیشتر در انتظار ظهور نجات‌بخشِ آخرزمانیِ موسوم به پاراکلیت بودند، مانی به‌زودی در میان پیروان این دینها مریدان بسیاری به‌دست آورد و کارش بالا گرفت. او به‌مسیحیان عراق می‌گفت که همان «فارقلیط» است که عیسا نوید آمدنش را داده است.[2] این باوری بود که همهٔ مسیحیان به‌آن پابند بودند و انتظار ظهور هرچه زودترِ منجیِ آخرزمانی را می‌کشیدند.

جُنب و جوش در میانِ جماعاتِ منتظرانِ ظهور منجی در میان‌رودان و خوزستان برای پیوستن به‌دعوتِ پاراکلیت که مانی بود شباهت به‌همان جنب و جوشی داشت که سده‌های درازی بعدتر ملاهای شیعه در ایران پس از ظهور محمدعلیِ«باب» برای پیوستن به‌او داشتند. یعنی مانی و توفیقش در میان مسیحیان عراق و خوزستان شباهت بسیار به‌توفیقات اولیهٔ محمدعلی «باب» داشته که خودش را نزد منتظران ظهور حجت غایب به‌عنوان «بابِ حجتِ غایب» معرفی کرد و توانست که انبوهی از ملایانِ شیعهٔ ایران که

۱. بخش دوم، گفتار نخست، عنوان ۲.

۲. الفهرست، ۵۰۸.

منتظر ظهور مُنجیِ موعودِ آخرزمان بودند که قرار بود ظهورش در همان زمانِ باب باشد را جذب جنبشِ او کند.

گرچه جماعات بسیاری از آرامیها و خوزیها جذب دعوت مانی شدند، در میان ایرانیانِ مَزدایَسن کسی به‌او توجهی ننمود؛ و هیچ‌جا گفته نشده که یکی از شاگردان یا پیروانِ مانی در زمانی که مانی زنده بوده ایرانی‌تبار بوده است. علتِ این امر را نیز پائین‌تر خواهیم دید که تضادِ آموزه‌های مانی با سنتهای فرهنگیِ ایرانیان بود؛ زیرا فرهنگِ ایرانی و آموزه‌های دین ایرانی تبلیغ‌گرِ دنیاسازی و شادزیستی بود و آموزه‌های مانی تبلیغ‌گرِ زهدِ خودآزار و آموزندهٔ دنیاگریزی و دَردکَشی و سوگ‌اندیشی بود.

مانی در کتاب **کِفَلایَه** که ـ که همچون دیگر کتابهایش ـ به زبان سریانی نگاشته بوده و زندگی‌نامهٔ خودنوشتهٔ او بوده که بعدها یکی از شاگردانش آن‌را بازنویسی و ویرایش کرده است، خبر از سفرهایش به‌هند و چین می‌دهد و یادآور می‌شود که پس از بازگشت از این سفر در خوزستان به‌حضور شاپور دوم رسیده است. این دیدار، که شاید دومین یا سومین دیدارِ او با شاپور بوده می‌تواند که پس از پیروزی شاپور بر امپراتور والیریانوس بوده باشد.

از نوشته‌ها او معلوم می‌شود که او پس از بعثتش چندین سال در سفرهای سرزمینهای شرقی بوده سپس با دانسته‌های نوینی به‌ایران و عراق برگشته است. او در این سفرها با آموزه‌های بودا آشناییِ نزدیک یافته و عقیده به‌تناسخ که باور به‌پیمودنِ راه تکاملِ روحی در زندگیهای متعددِ این دنیا تا رسیدن به‌آخرین مرحلهٔ تکامل بود را از بودائیان گرفته وارد دین خویش کرده است. این جنبه از آموزه‌های او را پائین‌تر خواهیم خواند.

با توجه به‌خطری که گسترش آموزه‌های مانی برای تمدن و فرهنگِ بشری و رشد اجتماعی و حتّا ادامهٔ حیات جامعهٔ بشری داشت، و به‌خاطر ضدیتِ شدیدی که با آموزه‌های دین مَزدایَسنه نشان می‌داد، و به‌خاطر آن‌که مردم را به‌کار نکردن و انزوا و رنج‌کَشی تشویق می‌کرد، مؤبدان و دربار ایران در دههٔ آخر سلطنت شاپور اول تصمیم گرفتند که جلو فعالیتهای تبلیغیِ مانی را بگیرند.

یعقوبی نوشته که مؤبدان‌مؤبد از شاپور تقاضا کرد که مانی را به‌دربار دعوت کند تا یک جلسهٔ مناظره دربارهٔ دینی که آورده را با او برگزار شود. مؤبدان‌مؤبد در این جلسه بطلان عقائد مانی را به‌اثبات رساند. سپس مانی چون جانِ خویشتن را در خطر دید به‌هند

رفت و تا شاپور زنده بود به‌ایران برنگشت.[1]

مانی چون‌که از خاندان مزدایَسن نبوده، از نظر قوانین ایران دولت مجاز نبوده که جلوِ فعالیتِ عقیدتیش را بگیرد. طبق قوانین ساسانی همهٔ پیروانِ ادیان اَن‌ایرانی در بیان و تبلیغِ عقاید خودشان در میان اقوامِ ان‌ایرانی آزاد بودند. خردپذیر است که شاپور به‌خواستهٔ مؤبدان مؤبد به‌مانی فرموده که تبعیدِ اختیاری برگزیند و از ایران به‌هر کشورِ دیگری که دلش خواست برود. این موضوعی است که ابوریحان بیرونی دربارهٔ این تبعیدِ مانی مطرح کرده است. او نوشته که بنابر حکم دین مَزدایَسنَه که هرکه ادعای نبوت کرد باید از کشور تبعید شود شاپور وی‌را محکوم به‌تبعید کرد و حکمش آن بود که دیگر به‌ایران برنگردد.[2]

متون مانوی می‌گویند که مانی پس از آن‌که از ایران رفت در تورکستان و سرزمینهای چین و هند به‌تبلیغ پرداخت. در این سرزمینهای از چند سده پیش از آن آئین بودا گسترش یافته بود. آئین بودا نیز اساسش بر دنیاگریزی و زهد و رنج‌کشی و عبادتهای خودآزارانه نهاده شده بود و از این‌جهت شباهتی به‌آئین مسیحیان و مغتسله داشت. متون مانوی می‌گویند که مانی دراین سرزمینها پیروان بسیار به‌دست آورد و مراکز متعددی برای تبلیغ دینش برپا کرد.

شیوهٔ تبلیغیِ مانی

پرکاریِ مانی در بیان آموزه‌هایش، بیان مسحورکننده‌اش، قدرتش در اقناع، و توانش در سازمان‌دهی پیروانش که از نوشته‌های سنتیِ ترجمه‌شده از متون مانوی پیدا است مطالعه‌گر را حقیقتًا به‌شگفتی می‌اندازد. در سرزمینهای شرقی (کابلستان و تورکستان و شرقِ سغد) به‌علت آن‌که آموزه‌های بودا زهد و دنیاگریزی را رواج داده بود زمینه برای پذیرش آموزه‌های مانی فراهم بود و مانی در دور دوم سفرهایش موفق شد که پیروان بسیاری به‌دست آورَد. او از آنجا شاگردان طراز اولش که از میان‌رودان و خوزستان به‌همراهِ او رفته بودند را در دسته‌های دعوت‌گر به‌همراه نوشته‌هایش به‌شام، اناتولی، بالکان، ایتالیا، اسپانیا، سِکِلّیه (سیسل)، گال (فرانسه)، مصر و شمال آفریقا فرستاد.

فعالیتهای تبلیغ‌گرانِ مسیحی در این سرزمینها و تبلیغشان دربارهٔ پیامبرِ آخرزمان که

---

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۶۱.
۲. الآثار الباقیه، ۲۰۹.

قرار بود به زودی ظهور کند زمینهٔ کام‌یابیِ این هیأتهای تبلیغی در جذبِ مرید برای مانی را فراهم آورد. در خلال اندک‌زمانی صومعه‌های پرشماری در این سرزمینها توسط پیروان نوینِ مانی دائر شد و نوشته‌های او به زبانهای یونانی و لاتین و قبطی ترجمه و در اروپا و مصر و شمال آفریقا منتشر شد.

در خوزستان و عراق و شام و مصر و اناتولی نیز جماعات بسیاری از مسیحیان ادعای فارقلیط بودنِ مانی را پذیرفتند و به‌پیروان مانی پیوستند.

چند سالی از فعالیتهای تبلیغیِ مانی و یارانش نگذشته بود که دین مانی در خاورمیانه و اروپا به بزرگترین رقیبِ مسیحیتِ نوپا تبدیل شد.

گرچه مانی در آغاز کارش گفته بود که مسیح را خدا برای هدایت مردم مغرب‌زمین فرستاده بوده است، و برای عیسا احترام بسیار قائل شد تا توانست که بخش بزرگی از پیروان عیسا را به‌خودش بکشاند، ولی وقتی کارش بالا گرفت عیسای مورد نظر خویش را عیسای دیگری سوای عیسای مسیحیان معرفی کرده گفت که آن عیسا که پسر مریمِ بیوه بود و یهودیها اورا اعدام کردند یک شیطان بود که خودش را عیسا نامیده بود تا مردم را گم‌راه کند و به بندگیِ خودش درآورَد. او موسا را نیز دروغ‌بند نامید و گفت که او پیامبر نبوده بل‌که شیطان بوده و خودش را به‌دروغ فرستادهٔ خدا نامیده است. ابن ندیم که متونِ اصلی مانوی را خوانده بوده افزوده که «مانی در کتابهایش انبیای دیگر را نیز دروغ‌بند نامید و می‌گفت که شیطان در پوستشان وارد شده بود و سخن بر زبانشان می‌نهاد». ولی زرتشت و بودا و ابراهیم را پیامبران حقیقی و دین‌آور می‌نامید.[1]

این‌گونه، مانی از یک عیسای قدسیِ آسمانیِ فراگیتاییِ خداگونه سخن گفت که سوای عیسای مسیحیان بود؛ و خودش را پاراکلیتِ این عیسای مقدس می‌نامید و به‌مسیحیان تلقین می‌کرد که آن عیسا که شما می‌پرستید شیطان بوده و شما به‌جای آن‌که خدا را بپرستید شیطان را می‌پرستید؛ و عیسای حقیقی این است که من معرفی می‌کنم و مژدهٔ ظهور مرا (مژدهٔ آمدنِ پاراکلیت را) داده است.

مانی کتابها و جزوه‌های پرشماری نوشته بوده که برخی از آنها تا سده‌های چهارم و پنجمِ هجری در ایران و عراق موجود بوده، و گزیده‌هائی از آنها را دین‌شناسانِ بزرگِ اسلامی برای ما به‌زبانِ عربی بازنویسی کرده‌اند. پاره‌هائی از نوشته‌های او و مریدانش نیز در سدهٔ اخیر در اینجا و آنجا کشف شده است که از جملهٔ آنها کتابِ پرآوازهٔ **کِفلایه** است

---

۱. بنگر: الفهرست، ۵۱۸. شهرستانی، ۲۷۳.

که نوشتهٔ خودِ مانی و بازنویسی و ویرایش‌شده توسط برخی از مریدانش است. در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در ویرانهٔ یکی از صومعه‌های مانوی در جنوب استانِ فَیّومِ مصر که در کاوشهای باستان‌شناسی از زیر تپهٔ شنی بیرون کشیده شد یک نسخه از ترجمهٔ قبطیِ کتاب کِفَلایَه کشف شد که به‌سبب آن‌که بر کاغذ بَردی (پاپیروس) نوشته شده بوده و در زمینِ خشک و بی‌باران مانده بوده بخش بزرگی از آن سالم مانده است. این کتاب سپس به‌همتِ پژوهش‌گرانِ غربی به‌زبانهای اروپایی ترجمه شد. من در اینجا از یک ترجمه که به زبان انگلیسی است استفاده کرده‌ام.[1]

کِفَلایَه در کنار «الفهرست» ابن ندیم و «مِلَل و نِحَل» شهرستانی ـکه از تألیفاتِ دستِ اول مانوی استفاده کرده‌اندـ منبع اصلی برای شناخت مانی و آئینِ او است. در کِفَلایَه نام چندین تألیف دیگرِ مانی آورده شده است (همان کتابهائی که ابن ندیم و شهرستانی و یعقوبی نامهاشان را آورده‌اند). شاید بتوان کِفَلایَه را کاملترین کتاب آموزه‌های مانی به‌شمار آورد.

مانی در کفَلایه تصریح کرده که او تنها پیامبری است که آموزه‌هایش را شخصِ خودش در رساله‌های متعدد به‌صورت نوشته درآورده و در اختیار مردم جهان قرار داده است؛ و یادآور شده که هیچ‌کدام از انبیای پیشینه کتاب دین را به‌دست خودش ننوشت؛ چنان‌که پیروان مسیح پس از او زندگی‌نامه و آموزه‌های او را نوشتند؛ و «زرتشت، پیامبر نور و روشن‌گرِ بزرگ که در ایران مبعوث شد و به‌نزد ویشتاسپ رفت کتابش را خودش ننوشته است بل‌که شاگردان و پیروانش پس از او آموزه‌های او را حفظ کرده بودند و آنها را در کتابی تألیف کردند که اکنون در دست است».[2]

او در کِفَلایَه تصریح کرده که در زمان سلطنت اردوان پنجم متولد شده و از کودکی برای تحویل گرفتن رسالت آسمانی پرورده می‌شده است، و نخستین باری که فرشتهٔ وحی به‌نزدش آمد در زمان کودکی وی بود و آن زمانی بود که اَردَشَیر بابکان تاج‌گذاری کرده بود. او به‌تأکید ادعائی این‌چنین کرده است:

در آن‌زمان فرشتهٔ وحی همهٔ اسرار گذشته و آیندهٔ جهان، آنچه از زمان آدم تا امروز رخ دادنه است و سپس رخ خواهد داد، را به‌من آموخت. اسراری را به‌من آموخت که از همهٔ مردم جهان پوشیده است. همهٔ رازهای جهان بر من مکشوف شد. علمِ هرچه مردم

1. Mani. *The Kephalaia of the Teacher*. Tr. Iain Gardner (E. J. Brill, 1995).
۲. مانی، کِفَلایَه، ۱.

جهان می‌شنوند و می‌بینند و می‌اندیشند به‌من داده شده است.

و افزوده که من همان مسیح موعودِ آخرزمان‌ام که خبر داده شده که به‌همهٔ رازهای آشکار و نهان آگاه است. من مبعوث شدام تا درد و رنج را از بشریت دور کنم و همگان را به‌سعادتِ ابدی برسانم.

سپس تصریح کرده که در سالهای آخر سلطنت اَردَشَیر مبعوث شدم و به‌هند رفتم تا راز سعادت ابدی را آموزش دِهَم. در همان سال که اَردَشَیر از دنیا رفت و شاپور به‌شاهی رسید من کشور هند را رها کردم و به‌پارس آمدم و از پارس به‌بابل و میشان و خوزستان آمدم. آن‌گاه به‌حضور شاپور رسیدم. شاپور مرا با احترام شایسته پذیرفت و به‌من اجازه داد که آموزه‌های دین را در جهان انتشار دهم. پس از آن از شرقِ ایران‌زمین تا غرب میان‌رودان و مرزهای کشور روم سفر کردم و به آموزاندن و تبلیغ کردن پرداختم.

و دربارهٔ دومین سفرش به‌سرزمینهای شرقی که در زمان سلطنت شاپور اول بوده نوشته که یک‌بارِ دیگر از راه دریا به‌هند سفر کردم و همهٔ شهرهای هند را گشتم تا راز سعادت ابدی را به‌مردم آموزش دهم. ولی مردم با من مخالفت کردند. سپس به‌ایران برگشتم و شهرهای ایران را گشتم، دربارهٔ نزاع ابدی نور و ظلمت سخن گفتم، دربارهٔ گناه و ثواب سخن گفتم، ولی در میان ایرانیان نیز گوش شنوا نیافتم؛ زیرا مردم نمی‌خواستند که از ظلمتِ ماده رها شده روحانی شوند. سپس مرا از تبلیغ و راهنمایی بازداشتند (یعنی در درونِ ایران جلوِ فعالیتم را گرفتند) و به‌آموزه‌های نجات‌بخشِ من توجه ننمودند. شاه و شهریارانِ ایران نمی‌خواستند حقایقی که من آموزش می‌دادم را بپذیرند، زیرا اسیر دستِ شیاطین بودند. فریادهای نجات‌بخش من در گوش آنها اثر نکرد. لذا به‌بابل آمدم و در شهرهای بابل و آشور به‌تبلیغ حقایق پرداختم و برای مردم بیان کردم که چه نیک و چه بد است، تا مردم را از تاریکیها رهایی داده به روشناییها برسانم. گرچه در همهٔ کشورها با من مخالفت می‌شد، منِ مانی که یک‌تن بیش نبودم تخمِ حقیقت را در میان همگان کاشتم، دیدگان همگان را بر روی حقایق گشودم؛ زورمندان با همهٔ توانشان نتوانستند که جلو گسترش آموزه‌های حیات‌بخشِ من را بگیرند و مانعِ گسترش نور شوند؛ زیرا حقایقی که من بیان می‌کردم نیرومندتر از زورِ آنها بود.

او تأکید کرده که جهان در بیماري است و درد می‌کَشد؛ من آمده‌ام تا بیماریِ جهان را درمان کنم و دردها و رنجها را از جهان بزدایم. جهان نیازمند پزشکِ کاردان است، و من آن پزشک استم. مردم جهان همچون بیمارانی‌اند که باید به رهنمودهای پزشکِ خویش

گردن نهند و آنها را اجرا کنند تا شفا یابند. بیماری که به رهنمودهای پزشک توجه ننماید و پزشک را دشمن خویش بپندارد نادانسته مانع درمانِ خویش می‌شود و نه تنها مجبور است که درد بکشند بل‌که مجبور است که دردهای دیگری علاوه بر دردِ کنونیش نیز تحمل کنند.

مانی سپس تلقین می‌کند که یارانِ من که در نقاط دوردستِ جهان مأمور تبلیغ رسالتهای من‌اند نباید که از هیچ خطری بهراسند؛ بل‌که باید یقین داشته باشند که پیروزیِ نهایی ازآنِ ایشان است؛ زیرا ایشان‌اند که ظلمتها را می‌زدایند و حکمت می‌پراکنند و وسائل رستگاری ابدی مردم را فراهم می‌کنند. یارانِ من هر رنجی که در راه تبلیغ رسالتِ نجات‌بخش تحمل کنند روح خویش را بیش از پیش می‌پالایند و سزاوار پاداشهای هرچه بهتر و برتر در جهان دیگر خواهند بود. یارانِ من پزشکانی استند که در کارِ درمانِ دردهای مردم جهان‌اند. پزشکْ اگرچه ممکن است که درمان و معالجهٔ بیماري و زخم را با داروهای تلخ یا عمل جراحی انجام دهد که همراه با درد باشد ولی بیمار می‌داند که داروی تلخی که پزشک برایش تجویز می‌کند و دردی که پزشک با جراحی و شکافتنِ زخم بر او تحمیل می‌کند به‌خاطر بهبودی یافتن او است. بیمارِ دانا در چنین حالتی دردِ کارد پزشک را تحمل می‌کند، داروهای تلخ که پزشک برایش تجویر کرده است را تناول می‌کند، و به پزشکْ پاداش نیز می‌دهد و تا پایان عمرش سپاس‌گزار او خواهد ماند. یارانِ من باید که به‌این امور توجه داشته باشند و همهٔ تلاش خویش را برای هدایتِ مردمِ جهان به‌کار گیرند.[1]

مانی در کِفَلایَه نشان داده است که تلقین‌گرِ بسیار زبردستی است. او تلقینهایش را به‌صورت پرسشِ «یکی از اصحاب» و پاسخِ مانی مطرح کرده است. شکوکی که معمولاً برای انسانها دربارهٔ آموزه‌های او به‌پیش می‌آید را به‌عنوان پرسشهای یک صحابیِ مؤمنِ حقیقی ولی اندکی دچار تردید مطرح می‌کند و آن‌گاه به‌آنها با چرب‌زبانیِ بسیار مؤثری به‌یکی‌یکیِ آنها پاسخ می‌دهد؛ و پاسخهایش چنان است که پرسنده را به‌یقین می‌رساند که حتّا شکوکش نیز نشانهٔ ایمان قویِ او است و او باید اطمینان داشته باشد که آنچه مانی می‌گوید از جانب عالَمِ بالا است و عین حق است و هر انسانی که خواهان نجات ابدی باشد باید همهٔ آنچه که مانی می‌گوید را با جان و دل بپذیرد.

سپس از زبان «یکی از اصحاب» خطاب به‌مانی می‌نویسد که من به‌یقین کامل

---

۱. کِفَلایَه، ۲.

رسیده‌ام که راهی که برگزیده‌ام حق است؛ لذا تصمیم گرفته‌ام که با همهٔ توانم به‌نبرد شیاطین بروم و آنها را شکست دهم و جهان را از عناصر ظلمت و امور شیطانی برهانم. من به‌یقین رسیده‌ام که روزه گرفتنِ همیشگی و ذکر و نمازِ دائمی بهترین عملی است که روح انسان را پالایش می‌دهد. من دمی بی‌ذکر و وِرد و دعا و نیایش به‌سر نخواهم برد و یک‌لحظه از عمرم را به‌غفلت نخواهم گذراند، زیرا به‌یقین رسیده‌ام که برای عبادت و ذکر و نیایش و روزه‌داری آفریده شده‌ام.

چنان‌که از نوشته‌های ابن ندیم و شهرستانی نیز خواندیم، مانی در کِفَلایَه تلقین می‌کند که در هر زمانی که بشریت به وضعیتی می‌رسیده که دخالت پروردگار برای نجات بشریت از گناهانی که دامن‌گیرشان است را می‌طلبیده پروردگار یک پیامبری را برمی‌گزیده و مأمور تبلیغ حقایق می‌کرده است؛ و اکنون که آخرزمان است مانی که مسیح موعود و پاراکلیت است را مبعوث کرده است. اکنون بشریت بیش از هر زمان دیگری گرفتار فساد و ماده و ظلمت است و نیازمند راهنمایی است. این وظیفه را پروردگار برعهدهٔ مانی نهاده است.

مانی گرچه از سنین ۴-۵ سالگی در مدرسهٔ پرورش کشیشِ مَندائیان در تیسپون پرورش یافته بود و سپس از سن ۱۲ تا ۲۴ سالگی در مدرسهٔ وابسته به‌صومعهٔ ایلخایی‌ها (مغتسله) در دشت‌میشان تعلیم دیده بود که پدرش ریاست آن‌را داشت و سپس خودش به ریاست آن رسید، ولی ادعا می‌کرد که نزد هیچ معلمی شاگردی نکرده و آموزش ندیده است (یعنی اُمّی است)، و آنچه که می‌گوید و می‌نویسد وحی آسمانی است که فرشتهٔ وحی از آسمان و از نزد «روشن‌یَزد» (خدای نور) برای او آورده است و می‌آوَرَد.

به‌بیانِ دیگر، مانی تصریح می‌کرد که آنچه می‌گوید و به‌نوشته درمی‌آورَد نه سخنِ او بل‌که کلامِ خدا است، و چیزهائی است که او تا پیش از نازل شدنشان نه شنیده بوده و نه می‌دانسته است؛ زیرا به‌هیچ مدرسه‌ئی نرفته بوده و هیچ کتابی نزد کسی نخوانده بوده است تا اینها را یاد گرفته باشد. و همین خود بهترین دلیل است بر آن‌که این چیزها که می‌گوید و می‌نویسد نه از پیشِ خودش است، بل‌که آنها را خدا از آسمان بر دستِ فرشتهٔ وحی برایش فرستاده است تا به بندگانِ خدا برساند و راه سعادتِ ابدی را به‌همگان نشان دهد.

مانی را ما در خلال نوشته‌های خودش و با بازخوانیِ زندگی‌نامه‌اش که مریدانش نوشته بوده‌اند چندان پاک‌باز و باصداقت می‌یابیم که نمی‌توانیم به‌خودمان اجازه دهیم که

بگوئیم او در ادعاهای بالا دروغ می‌گفته است. اما می‌توانیم بگوئیم که او از همان سنینِ کودکیش چندان غرق در رؤیاهای توهم‌انگیزِ پندارساختهٔ خویش بوده است که به‌راستی هم در رؤیاهای نیمه خواب و نیمه‌بیداری به سفرهای آسمانی (به‌معراج) برده شده، به‌راستی هم موجودی که فرشتهٔ وحی می‌پنداشته وقتی از آسمان به‌زیر می‌آمده را به‌چشم می‌دیده و وقتی فرشته پیامِ آسمان را برای او بازمی‌گفته او به‌گوش می‌شنیده است. این‌که گفته نزد کسی چیزی نه‌آموخته و کتاب نخوانده بوده است هم دروغ نگفته و گزافه نبافته است؛ بل‌که باید باور کرد که او وقتی در آستانهٔ بعثتِ خویش قرار گرفته به‌چنان حالتِ روحی‌ئی دچار شده بوده که فراموش کرده بوده که به‌مدرسه رفته بوده و فراموش کرده بوده که بسیار چیزها را نزد این و آن آموخته است. اکنون روان‌شناسیْ می‌تواند که این حالتِ روانیِ برخی افرادِ نادرِ به‌این‌گونه نامتعادل‌شده (اَنُرمال) را بررسی و اثبات کند.

مانی نه در پیِ کسبِ جاه و مقام و نام بود نه در دنبال کسب ثروت و مال بود. برعکس، او آمده بود تا جاه و نام و مال و ثروت و لذت و خوشی را نفی و مردم را از آنها بیزار کند؛ و خودش نیز از آنها بیزار بود؛ پس چرا ما بپنداریم که او در سخنان و نوشته‌ها و ادعاهایش دروغ و گزافه می‌بافته است؟!

آموزه‌های مانی

چنان‌که تا اینجا دیدیم، مانی آموزه‌های دینِ نوینِ خویش را از شماری از دینهای دیگر گرفته و آنها با هم درآمیخته بود و ارائه می‌کرد. خدایش **روشن‌یَزد** (ایَزدِ نور) بود که با نام **زروان** و **وَهِشت‌شهریار** (سلطانِ بهشت) نیز از او یاد کرده است. روشن‌یزد دارای دَه دست‌یار بود به‌نامهای حِلم و عِلم و عَقل و تدبیر و غیب و حب و ایمان و وفاء و مروت و حکمت.[1]

«حکمت» در نوشته‌های مانی به‌معنای «دین مانی» است. مانی حکمت برای مردمِ جهان آورده بود و حکمت به‌مردمِ جهان می‌آموخت. مفاهیمِ نبوت و وحی و فرشتهٔ وحی را مانی از ادیان سامیِ میان‌رودان گرفته بود؛ و همان‌گونه که در ادیان سامی خدا در آسمان نشسته بود و پیامش را به‌وسیلهٔ فرشتهٔ وحی برای پیامبرش می‌فرستاد مانی پیام خدا را به‌توسط یک فرشته دریافت می‌کرد. اسطورهٔ آفرینشِ او مخلوطی از اساطیرِ ایرانی و سامی بود و بخشی را نیز از تورات مسیحیان گرفته بود. آدم و حَوّای داستانهای مسیحیان در

---

۱. الفهرست، ۵۰۹.

نوشته‌های مانی جای ویژه‌ئی دارند. نظریهٔ تضاد خیر و شر را از آئینِ مَزدایَسنه و آئین زروانی گرفته و در هم آمیخته بود. عقیده به‌تقابلِ ازلیِ شیطان و خدا را از زروانیان و دیصانیها، و نبردِ ازلیِ نور و ظلمت را از غنوصیان و دیصانیها گرفته بود که آنها نیز به‌نوبهٔ خودشان از ایرانیان و زروانیها گرفته و به‌سلیقهٔ خودشان پرورده بودند. زهد و شادی‌ستیزی و رنج‌پسندی و اجتناب از هرگونه لذت را از مغتسله و صابیان و مسیحیان و بودائیان گرفته بود. عقیده به‌تناسخ (زندگیهای پی‌درپی به‌خاطر پالایش یافتنِ روح و طی کردن مراتبِ تکامل) را از بودائیان و هندوان گرفته بود. زندگیِ اخروی و بهشت و دوزخ را از مزدایَسنان گرفته و به‌گونهٔ خاصی پرورده بود. و از ترکیب همهٔ اینها آموزه‌های نوینی را ایجاد کرد که قرار بود جای همهٔ ادیان موجود در جهان را بگیرد.

چنان‌که گفتیم، مانی ابتدا آموزه‌هایش را به‌زبان پهلوی نگاشته بود و رسالهٔ شاپورگان را که به‌شاهنشاه تقدیم داشت به‌زبان پهلوی بود. ولی چون‌که در آیندهٔ زودْ شاگردانِ او عُمدَتًا خوزی‌تبار و آرامی‌تبار و سریانی‌تبار بودند همهٔ کتابها و رساله‌هایش را به‌زبان سریانی نوشت، و نوشته‌هایش را برای آن‌که به‌اذهان عوام نزدیک کند با نگاره‌های (تصاویرِ) توضیح‌دهنده آراست.

ابن ندیم نوشته که مانی هفت کتاب به‌زبان سریانی نوشت. ترجمهٔ عربیِ نام این کتابها را او چنین آورده است: ۱- سِفر الأَسرار، ۲- سِفرُ الجبابره، ۳- سِفرُ الأحیاء، ۵- فرائضُ المُحِبّین، ۶- فرائضُ المستمعین، ۷- پراگماتیا.[۱]

نامهای این کتابها به‌زبان امروزینِ ما چنین می‌شود: کتاب رازها (امور غیبی)، کتابِ قهرمانان، کتابِ زندگان، تکالیفِ هواداران، تکالیفِ نیوشگان، احکامِ عبادی.

خودِ مانی نام کتابهایش را در کِفَلایَه آورده و از کتابی به‌نام انجیلیون بزرگ نیز یاد کرده است. انجیلیون -که در قرآنْ به‌شکلِ انجیل آمده است- لفظی سُریانی به‌معنای «مَلَکوت» است. مَلکوت نیز عبری است و به‌معنای «ازآنِ ملائکه» است.

انجیلیون دارای ۲۲ سوره بوده به‌شمارهٔ حروف الفبای سریانی؛ و هر سوره با یکی از این حروف شروع می‌شده، و نام هر سوره از این حرفِ اولش آمده بوده است؛ مثلاً، سورهٔ الفا، سورهٔ بتا، سورهٔ جیما، سورهٔ دالتا، تا آخر. «سورا» نیز واژهٔ سریانی بود که معنایش «حصار» و «دیواربند» است.

کتابِ **سِفر الأَسفار** (یعنی کتابِ کتابها) در اثبات نبوتِ آخرزمانیِ مانی و منسوخ

---

۱. الفهرست، ۵۱۹.

شدنِ دینهای موجود و ناحق و شیطانی بودنِ برخی دیگر از دینها و پیامبران بود. یعقوبی نوشته که مانی در کتابِ «سِفر الاسرار» معجزات انبیای پیشینه را رد کرده بود.[۱] و ابن ندیم نوشته که مانی در کتاب سفر الاسرار کلیهٔ ادیان گذشته را مورد بررسی و نقدِ کوبنده قرار داده بود. او برخی از بابهای این کتاب با عنوانهای «پسرِ زنِ بیوه که یهودیان بردار زدند» و «گواهی عیسا برضد خودش در شهر یهودا» و «گواهی آدم برضد عیسا» مسیح و دین مسیحیان را کوبیده بود. در بابهای دیگر با عنوانهای «فرومایگان در دین» و «قول دیصانیها دربارهٔ نفس و جسد» و «رَدّیّه بر عقیدهٔ دیصانیها دربارهٔ حیات» و «باب پیامبران» و «باب قیامت» و ابواب دیگر به‌نقد ادیان دیگر پرداخته بود.[۲]

کتاب **پراگماتیا** تعلیم راه و روشِ زهد و عبادت و روزه‌گیری و مهار نفسِ اَمّاره از گرایش به شهوتها و آموزش راههای گوناگونِ نُدبه و زاری و خودآزاری به‌منظور خلاصی دادن نفس از عناصر ظلمانی بود.

در کتاب «تکالیف نیوشگان» مانی گناه و ثواب را برای عوام بیان کرده بود. یاد داده بود که عوام چه‌گونه زندگی کنند، از چه چیزهائی دوری گزینند، و از چه راههائی رزق حلال کسب کنند و چه‌گونه عمل کنند تا مرتکب حرام نشوند.

همهٔ این کتابها را مانی به زبان سریانی نوشت که زبان مقدس دینهای سامی بود و گفته می‌شد که خدا با همین زبان با پیامبرانش سخن می‌گوید. یعنی مانی چون‌که پیامبر خدا بود خدا با زبان سریانی با او سخن می‌گفت. محمدعلی باب و بهاء الله نیز که ۱۶ سده پس از مانی ظهور کردند کتابهاشان را به زبان عربی نوشتند که زبان مقدسِ وحی در دین اسلام بود و خدای اسلام با همین زبان سخن گفته بود و می‌گفت. این‌دو نیز معتقد بودند که خدا در هر زمانی که یک پیامبری پس از پیامبر اسلام مبعوث کند با زبان عربی با پیامبرش سخن می‌گوید؛ لذا آنچه بر آنها وحی شده بود به زبان عربی بود. به‌بیانِ دیگر، خدای مانی زبانش سریانی بود و خدای باب و بهاءالله زبانش عربی بود. خدای اسرائیلیان نیز می‌دانیم که زبانش عبری بود.

آن بخش از نوشته‌های پراکندهٔ مانی که در تورکستان و مصر و شمال آفریقا به زبانهای ایران شرقی (سغدی و باختری و پارتی) و قبطی (مصری) و لاتین (اروپایی) تا کنون کشف شده است ترجمهٔ نوشته‌های مانی از سریانی به زبانهای محلی است که توسط

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۶۰- ۱۶۲.
۲. الفهرست، ۵۱۹- ۵۲۰.

رسولانش انجام گرفته بوده است.

در الاهیاتِ مانی که او از دینِ کهنِ زروانی گرفته بود،[۱] دو خدا در جهان وجود دارند که هردو آفریدگارند و از ازل با هم وجود داشته‌اند؛ یکی نور و خیر است و دومی ظلمت و شر. زروان خدای خیر و نور است و شیطان خدای شر و ظلمت. خدای خیر نزد مانی شباهتی به سپنته‌مَنیو، و خدای شر شباهتی به‌انگرَمَنیو دارد؛ ولی تفاوتشان با سپنته‌منیو و انگرَمَنیو در آن است که سپنته‌مَنیو و انگرَمَنیو در آئین مَزدایَسنه دو خصیصهٔ انسانی و در درون انسان‌اند که به‌همراه انسان آفریده شده‌اند؛ ولی در عقیدهٔ مانی دو آفریدگار اند که اولی آفرینندهٔ خوبیها و روحانیات است و دومی آفرینندهٔ بدیها و مادیات؛ و هردو شنوا و بینا و آگاه‌اند. این دو خدا نزد زروانیها یکی هُرمَزد است و دیگری اهریمن؛ و هردو از درونِ زروان پدید آمده‌اند که دهر و خدای حقیقی است؛ و هرکدام از این‌دو نیز آفریدگار است؛ اولی آفریدگارِ نور و خیر و دومی آفریدگارِ شر و تاریکی.

نزد مانی زروان و اهریمن رو در روی یکدیگر قرار دارند؛ و **روشن‌یَزد** نیز جای زروانِ زروانیها را گرفته است و فراتر از زروان و اهریمن است ولی آفریدگار نیست و آفریده هم نیست بل‌که جهانِ نورِ ازلی و ابدی است و نورٌ عَلیٰ نور است. ولی این نورٌ علیٰ نور در مواردی در نوشتهٔ مانی با خدای نور یکی می‌شود و در هم می‌آمیزد و تمییزشان برای ما ناممکن می‌شود.

دربارهٔ صفاتِ اهریمن نیز در نوشته‌های مانی آشفتگی بسیار دیده می‌شود؛ و گاه می‌بینیم که خودش آفریدگار است و گاه می‌بینیم که آفریدهٔ خدای ظلمت است.

اورمَزد نیز در مواردی در نوشته‌های مانی دیده می‌شود که به‌گونهٔ آشفته‌ئی با زروان در هم آمیخته است.

از این‌رو در الاهیاتِ مانی آشفتگیِ بسیار دیده می‌شود که ناشی از چندگانگیِ کتابهای او است که در زمانها و مکانهای گوناگون نوشته بوده است.

در آموزه‌های مانی، همچون نزد زروانیها، هرچه خیر و نفع و پسندیده است آفریدهٔ خدای نور است و هرچه بد و زیان و ناپسند است آفریدهٔ خدای ظلمت است. جهانِ این دو خدا از ازل (یعنی همیشه و از زمانِ بی‌آغاز) از هم جدا بوده است. نور دارای جهان ویژهٔ خویش بود و در بالا قرار داشت (همان جائی که بعدها آسمان شد)؛ و ظلمت دارای جهان ویژهٔ خویش بود و در پائین قرار داشت (همان جائی که بعدها زمین شد). پیش از آن‌که

---

۱. دربارهٔ زروان و زروانیها در گفتار هفتم سخنی خواهیم داشت.

زمین و آسمان و خورشید و ماه و ستارگان پدید آیند این دو جهان از هم جدا بودند. ظلمت تصمیم گرفت که جهان نور را تسخیر کند و خیر و نیکی را از جهان براندازد. خدای نور و خیر برای آن‌که با خدای ظلمت مقابله کند عناصر نورانی را آفرید تا به‌عنوان لشکریان او با لشکریان ظلمت بستیزند و نگذارند که آنها به‌جهان نور نزدیک شوند؛ و عناصر نورانی که لشکریان ظلمت می‌ربایند را بازگیرند و نگاه دارند. خدای ظلمت و شر نیز لشکریان خویش را آفرید. در اثر تلاشهای خدای ظلمت برای تسخیر جهان نور، ظلمت توانست که با نور همکنار شود و با او درآمیزد. از این زمان ستیز ابدی نور و ظلمت آغاز شد. خدای نور برای آن‌که عناصر نورانی را از بند عناصر ظلمانی برهاند آسمانها و زمینها را آفرید و پارگینی (خندقی) پهناور و ژرف با دیواره‌ئی بلند پیرامونِ جهان کشید تا عناصر ظلمت را که از درون عناصر نور برمی‌کشید در آن اندازد و نور را بپالاید. از آن اندازه عناصر نور که از ظلمت پالود خورشید و ماه و اختران را ساخت تا هرکدام به‌نوبهٔ خود عناصر نورانی را از عناصر ظلمانی بپالایند. علاوه بر ذواتِ نورانی، آب و نسیم نیز از لشکریان خدای نور بود. زیرا خدای ظلمت برای خویش دود و سوزندگی و مِه و سرما و گرما را آفریده بود. سرما را خورشید بی‌اثر می‌کرد، سوزندگی را آب بی‌اثر می‌کرد، گرما را نسیم بی‌اثر می‌کرد، تاریکی را خورشید و ماه و اختران بی‌اثر می‌کردند. چنین بود که نبردِ اینها به‌پدید آمدنِ روز و شب و فصول طبیعت انجامید و خلقت در جهان به‌توسط این دو خدای ستیزنده آغاز شد که یکی همه نیکیها را آفرید و یکی همه بدیها را.

در آغازِ این نبردها اهریمن از درون ظلمت پدیدار شد تا به‌یاری ظلمت بشتابد. ذات اهریمن که مخلوطی از عناصر ظلمت است ازلی نیست ولی گوهرش که تاریکی است ازلی است و همراه با تاریکی وجود داشته است. اهریمن صفت ابلیس گرفت و فرمان‌دهِ سپاه ظلمت بود. اهریمن دست‌به‌کارِ ساختن ماده شد تا نور را در ماده محبوس کند؛ و روشن‌یزد کوشید که مانع او برای آفرینشِ ماده شود. خدای نور (روشن‌یزد/ زروان) یک ذات نیرومندِ نورانی و روح خالص به‌نام اورمزد آفرید و به‌نبرد اهریمن فرستاد و پنج ایزد که نسیم و بوی خوش و نور و آب و آتش بودند را به‌فرمان او نهاد. چون اورمزد با این لشکرها از آسمان فرود آمد تا به پیکارِ اهریمن برود اهریمن با لشکریانش که دود و سوزندگی و سیاهی و یخ‌باد و مِه بودند به‌پیکارِ او برخاست. اهریمن بر اورمزد پیروز شد و او را در میان عناصر ظلمت گرفت و عناصر پنج‌گانهٔ نورانی را با عناصر پنج‌گانهٔ ظلمانی آمیخته کرد.

تلاشهای اورمزد برای رهایی از حصارِ عناصرِ ظلمت به‌جائی نرسید، و از ترکیب

عناصر مادی و نورانیْ موجودی پدید آمد که «آدم» نامیده شد. آدم موجودی بود که از نور و ظلمت پدید آمده بود و هم عناصر خیر در او بود و هم عناصر شر. اورمزد برای یاری به‌آدم و رها کردن او از دست شیطان و عناصر ظلمتْ عیسای آسمانی را فرستاد که ذاتش نورانی و روح خالص بود. اهریمن نیز حواء را از عناصر مادی که در درون آدم بود پدیدار کرد تا آدم را به‌عناصر ظلمانی علاقه‌مند سازد. عیسای نورانی که یکی از خدایانِ ازلی است به‌آدم گفت که از حواء بپرهیز زیرا بر آن است که عناصر نورانی که در تو هست را نابود کند و تو را به‌جهنم فرستد. جهنم را نیز به‌او نشان داد که شکنجه‌گاهی در زمین بود.

حواء ـ آن‌گونه که ابلیس به‌او تلقین کرده بود ـ خوردنیهای لذیذ به‌آدم نشان داد و آدم هوس خوردن کرد، و چون خورد شهوت بر او غالب شده اختیار از دست داد و با حواء آمیزش کرد. از این آمیز دختری پدید آمد که نامش «آز» بود (یعنی هوای نفس). پس از آن فرزندان دیگری نیز از آمیزشهای بعدیِ آدم و حوا پدید آمدند.

«آز» کارآترین ابزار اهریمن برای فریب دادن فرزندان آدم و کشاندنشان به‌مرحلهٔ خوردن غذاهای لذیذِ شهوت‌زا و آمیزش با زنان شد؛ به‌وسیلهٔ خوردن و آمیزش جنسی بود که عناصر نورانی در آدمها تضعیف می‌شد و آدمها را از عناصر ظلمت می‌انباشت تا جائی که تبدیل به‌لشکریان اهریمن می‌شدند و به‌ستیز با لشکریان اورمزد می‌رفتند.

در دنبالهٔ این نبردها بود که موجودات روی زمین پدید آمدند که بخش عمدهٔ وجودشان از عناصر ظلمانی ـ یعنی تن/ ماده ـ و ساختهٔ اهریمن تشکیل شده بود، و عناصر نورانی نیز روحِ آنها را تشکیل می‌داد.[1]

این‌گونه، روح انسان که عنصر نورانی بود در کالبد مادیِ تن که متعلق به‌جهان شیطان بود زندانی شده بود. از آن هنگام انسان در این جهانِ مبتنی بر ستیزِ خیر و شرْ مجموعهٔ هردو ضد شد؛ یعنی از سوئی دارای روحی بود نورانی و آسمانی و متعلق به‌جهان نور و ملکوت، و از سوی دیگر دارای جسمی بود ظلمانیِ مادی و متعلق به‌جهان تاریکی و دارای هوسهای نفسانی و گرایشهای شیطانی. وظیفهٔ انسان آن بود که با سرکوب آز و هوا و هوس، با خودداری از خوردن گوشت و نوشیدن باده و از آمیزشِ با زن، خویشتن را بپالاید و عناصر ظلمانی را از خویشتن برانَد و دور کند.[2]

ماده در آموزه‌های مانی اساس و مایهٔ شر و بدی است؛ و تا زمانی که گرایش انسان

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۵۹ـ ۱۶۰. شهرستانی، ۲۶۹ـ ۲۷۳. الفهرست، ۵۱۱ـ ۵۱۵.
۲. شهرستانی، ۵۱۵.

به‌مادیات از میان نرفته باشد شر و بدی برجا خواهد بود.

تعریفی که مانی از بدی به‌دست می‌داد شامل زن و گوشت و میوه و خوراکیهای لذیذ و باده و همهٔ چیزهائی می‌شد که بشر به‌طور فطری به‌آنها گرایش و نیاز داشت. این گرایش و نیازِ فطری را مانی «هوای نفس» نامید.

هرچه برای آدمها خوشی و لذت می‌آورد از ماده بود، و مانی می‌گفت که گرایش به‌اینها از تحریکات شیطان است و انسان باید از آنها دوری جوید. قدرتِ سیاسی نیز از تجلیات ماده و ناشی از تحریکات شیطان بود. لذا سلطنت در عقیدهٔ مانی یک پدیدهٔ شیطانی بود که انسان پرهیزکار باید از آن دوری جوید و امور جهان را به‌خود رها کند تا لشکر نور بتواند ظلمت را شکست دهد و ماده را نابود کند برای آن‌که نور در جهانْ فراگیر شود.

آموزه‌هائی که مانی آورد از همه‌سو مخالف سنتهای فرهنگی و دینیِ هزاران‌سالهٔ ایرانیان بود که اساسش بر ضرورت آبادسازی و زیباسازی جهان و شادزیستی نهاده شده بود به‌سلطنت به‌عنوان برقرارکنندهٔ نظم و امنیت و آرامش جامعه تقدس می‌داد و آن‌را «خشترَ» می‌نامید، و زهد و رنج‌کشی را می‌نکوهید. به‌همین سبب بود که مغان و دربارِ ایران خیلی زود به خطرناک بودن دین مانی پی بردند و فعالیتش در ایران را ممنوع کردند و او مجبور شد که از ایران برود. آموزه‌های او در بیرون از ایران پرورده شد و شکل نهایی خویش را گرفت.

شاید به‌پائین کشاندنِ اهورَمَزدا (اورمَزد) از مقامِ الوهیتِ قدسی و هم‌پایه قرار دادنِ او با اهریمن توسط مانی به‌خاطر ضدیتی بود که در او نسبت به‌مغان و آئین مَزدایَسنه ایجاد شده بود. چنان‌که دیدیم، اورمزد در آموزه‌های او آفریدهٔ زروان است و وظیفه‌اش نبرد با اهریمن است؛ ولی به رغم آن‌که حمایت کامل زروان را با خود دارد در برابر اهریمن شکست می‌خورَد و به‌بند و حصارِ ماده و ظلمات می‌افتد. در اینجا نوعی ضدیتِ شدید با دین مَزدایَسنَه را در مانی می‌بینیم. او از این‌که ایرانیان به‌آموزه‌های دینِ مزدایَسنَه پابندی شدید نشان می‌دادند، مال و ثروت و شادی و خوشی را دوست می‌داشتند، و جهان را با کار و تلاشِ همیشگیِ خویش آباد می‌داشتند (یعنی به‌ماده و ظلمت کمک می‌کردند که توان‌مند بماند) سخت در خشم بود. پیش از این از نوشتهٔ او خواندیم که چه اندازه به‌شاه و حکومت‌گرانِ ایرانی تاخته و آنها را گمراهانِ حق‌ستیز نامیده بود که با توانِ بسیاری که دارند مانع از گسترش حق و حقیقت به‌توسط مانی و پیروانش می‌شوند و می‌خواهند که

مردمِ جهانْ همچنان در بدراهیِ خویش بمانند و یاورِ ظلمت باشند.

اساس آموزه‌های مانی بر زهد و دنیاگریزی و بر شالوده‌ئی که به‌جهان با دید بدبینانه می‌نگریست بنا شده بود. انزواگرایی و بی‌توجهی به‌امور جهان اساس آموزه‌های او بود. آموزه‌های او او انسان را به‌موجودی بی‌خاصیت تبدیل می‌کرد که در دنیای اوهامِ زاهدانه از زندگی واقعی دست بشوید و در خوابی بیدارنشدنی بزیَد؛ و با دست شستن از دنیا و لذتهایش و با ازدواج نکردن، سعادت جاودانی در دنیای دیگر را برای خودش تضمین کند.

ضدیت مانی با دین مَزدایَسنَه چندان بود که هرچه زرتشت تشویق کرده بود او تقبیح می‌نمود. آباد کردن جهان از راه کشاورزی و دام‌داری در آموزه‌های زرتشت از برترین حسنات است، و در آموزه‌های مانی بدترین کارها است زیرا به‌تقویت خدای ظلمت می‌انجامد. شادزیستی در آموزه‌های زرتشت تشویق شده است ولی در آموزه‌های مانی شادی حرام و گناه است، و رنجِ دل و اندوهِ دایمی از مستحبات است. خودآزاری در آموزه‌های زرتشت از گناهان است ولی در آموزه‌های مانی از فضایلِ بزرگ است؛ زیرا خودآزاری سبب کشته شدن عناصر ظلمانی و شیطانی در انسان و تقویت عناصر نورانی و آماده شدن انسان برای انتقال به‌بهشتِ برین می‌شود. گرسنگیِ اختیاری (یعنی روزه گرفتن) در دین مَزدایَسنَه از گناهان بزرگ بوده که چنان‌چه کسی مرتکب می‌شده است می‌بایست که برای بخشوده شدنش کفاره بدهد؛ ولی روزه‌داری و گرسنگی کشیدن نزد مانی از واجبات دین و عاملِ پالایش روح شمرده شده است. در دینِ مَزدایَسنَه چیزی به‌نام نُدبه و دعای التماس‌آمیز و تضرع وجود نداشته زیرا اندوهِ اختیاری از مُحَرَّمات بوده است؛ ولی نزد مانی نُدبَه و زاری برای آمرزش‌خواهی از خدا جایگاه والای خاصی دارد. در آموزه‌های زرتشتْ ستایش زن بخشی از آئینهای نماز بود و در عبارتهائی همچون «مادران را می‌ستائیم که،... دوشیزگان را می‌ستائیم که...، زنان را می‌ستائیم که...» بیان می‌شد، و یکی از برکت‌آفرین‌ترین ایزدانش زن بود (اناهیتَه) که شادی و خوشی را نیز او برای انسان می‌آورد، و ساز و خُنیا و بزم‌افروزی را نیز او به‌انسان آموزانده بود. ولی زن نزد مانی موجود پلیدی بود که می‌بایست انسان از آن دوری جوید تا به رستگاری برسد؛ و هرکه به زن که مادهٔ اصلیِ شر و بدی است علاقه نشان دهد رستگاریش محال است.

آن‌چه از عقیدهٔ مانی برمی‌آمد آن‌که انسانِ مادی از آمیزش روح و ماده آفریده شده بود، و تا زمانی که این‌دو به‌هم آمیخته بودند حیات بشر تداوم داشت و در جهنم که همین

جهان مادی است به زندگی ادامه می‌داد. بشر زمانی به‌سعادت ابدی و بهشت جاویدان می‌رسید که از ماده و عناصر ظلمت رهایی یافته از زندانِ تن رهیده و به‌عالَم نور برگشته باشد. عالَم نور نیز جهانِ بیرون از این جهانِ مادی و بیرون از این زمین است و جهان ملکوت آسمانی است. انسان فقط زمانی می‌تواند به‌سعادت برسد که از زندانِ مادی تن رهیده باشد، یعنی دیگر به‌شکل مادی فعلی وجود نداشته نباشد. به‌عبارت دیگر سعادت انسان با مرگِ او آغاز می‌شود، زیرا روح که عنصر نورانی است با مرگ انسان از قفس تنِ مادی که ظلمانی است رهایی می‌یابد. اما رها شدنِ روح از اسارت تن نیز شروطی دارد که نخستینِ آن گرویدن به‌دین مانی و پابندی به‌آموزه‌های او است. کسی که پیرو مانی نباشد وقتی بمیرد باز روحش را اهریمن و ماده و لشکریانِ ظلمت تسخیر می‌کنند، و در تنِ دیگری به‌همین زمین که دوزخ و شکنجه‌گاهِ همیشگی است برمی‌گردد.

آفریدگان اهریمن ـ به‌گفتهٔ مانی ـ در باده و زن و گوشت لانه کردند تا هرگاه کسی باده بنوشد یا با زنی همخوابی کند یا گوشتِ یکی از جانوران بخورد، وارد کالبدش شوند و روح را هرچه بیشتر به‌سوی شر و ظلمات بکشانند و به‌شکنجهٔ جاوید گرفتار سازند. خطرناکترین دیوی که اهریمن برای فاسد کردن روح بشر آفرید ـ به‌گفتهٔ مانی ـ آز (حرص و دنیاطلبی) بود. آز می‌توانست که همراه همهٔ اجسام مادی وارد کالبد انسان شود. آز در همهٔ ذرات ماده وجود داشت و همین‌که کسی به‌یکی از مادیاتِ دنیایی علاقه‌مند می‌شد بی‌درنگ لشکر آز از آن ماده وارد کالبدش می‌شد و او را وسوسه و مفتون می‌کرد و وامی‌داشت که برای حصول آن چیز مادی دست به‌کارهای ناشایسته بزند و به‌سپاه شیطان بپیوندد.

آموزه‌های مانی ـ بی‌آن‌که خودِ او متوجه شده باشد ـ تبلیغ‌گرِ فنای بشریت بود، و این منفی‌ترین و زیان‌بارترین جنبهٔ آموزه‌های او بود. او مؤمنین را به‌گریز از همسرگزینی تشویق می‌کرد، و به‌این وسیله راه را برای انقراض نسل بشر هموار می‌ساخت؛ زیرا وقتی انسانها زن نمی‌گرفتند زاد و رود انجام نمی‌گرفت و نسل بشر ورمی‌افتاد. این بخش از آموزه‌هایش را مانی ـ ناآگانه و بی توجه به برآیندش ـ از آموزه‌های یک شاخه از پیروانِ عیسا مسیح گرفته بود. در آموزه‌های این شاخه از پیروانِ عیسا مسیحْ انسان مؤمنِ کسی است که زن نگیرد. بر اساس همین دستور در این مذهب بود که مؤمنین واقعیِ آنها ازدواج نمی‌کردند، یعنی دخترانِ مؤمنِ واقعی شوهر نمی‌کردند و مردانِ مؤمنِ واقعی زن نمی‌گرفتند.

مانی تعلیم می‌داد که انسان وظیفه دارد که از سپاه اهری‌مَن دوری جوید، زن نگیرد، گوشت نخورد، باده ننوشد، شادی نکند، دزدی نکند، دروغ نگوید، باده ننوشد، بخل نورزد، دستش را به‌خون هیچ انسانی آلوده نکند، زنا نکند، و به‌سحر و جادو متوسل نشود. دیگر وظیفهٔ انسان در آموزه‌های او آن بود که انسان با کارهای پسندیده لشکر شیطان را از خودش براند، و روح خویش را بپالاید و ذرات ظلمت را از خودش دور کند و چنان کند که نور خالص و شایستهٔ انتقال به‌جهانِ نور و لذات ابدی که جهان زُروان و روشن‌یَزد است شود.

زُروان و روشن‌یَزد در آموزه‌های مانی عالَمِ مجرد بود که بدایت و نهایت و زیر و بالا و حد و مرز نداشت، و کسی که مؤمن و پارسا و دنیاگریز و پرهیزنده از مادیات بود، روحش پالایش می‌یافت و نور خالص می‌شد و می‌توانست که به‌آن عالَم انتقال یابد. چون سپاهِ اهری‌مَن در باده و زن و گوشت و اشیای هوس‌انگیز وجود داشتند، وظیفهٔ انسان پرهیز از زن و باده و شهوات نفسانی و از خوردن گوشت بود. اینها برای شاگردان طراز اول مانی که روحانیونی در کالبد مادی تلقی می‌شدند به‌کلی حرام بود، اما مردم عادی مجاز دانسته می‌شدند که به‌اندازهٔ نیازشان از آنها برخوردار شوند، ولی مواظب باشند که وسوسهٔ دیوِ آز برآنها اثر نگذارد و آزمند نسازد. کسی که در این زندگی نمی‌توانست از متاع دنیا چشم‌پوشی کند اما به‌دین مانی و بریدن از تعلقات مادی علاقه داشت، در زندگی بعدیش طاهر به‌دنیا می‌آمد و آن‌گاه هوس متاع دنیایی را در دل نداشت و می‌توانست که پالوده و روحانی شده شایستهٔ انتقال به‌عالم زُروان و ملکوت آسمان شود.[1]

مانی اساس عقیده به‌پالایش روح و آمادگی برای انتقال به‌عالم نور را از آموزه‌های بودا گرفته بود، و می‌گفت که انسان آفریده شده است تا مراحل کمال را پیموده روحش را بپالاید و نورانی سازد و آن‌گاه به‌ملکوت آسمانها و بهشت برین منتقل شود. چه‌گونگیِ پیمودن راه کمال نزد مانی با آموزه‌های زرتشت تفاوت اساسی داشت. او معتقد بود که کسی که در زندگیش موفق به‌تزکیهٔ نفس و پیمودن مراتب کمال نشود وقتی دوران عمرش به‌سر رسید روحش دوباره در کالبد دیگری به‌جهنمِ زمین برمی‌گردد تا به‌راهش ادامه دهد. یک نفر ممکن است که در اثر آن‌که در زندگیش راه شیطان را در پیش گیرد بارها به‌دنیا بازگردد و هر بار مراتبی از درجات کمال یا سقوط را طی کند. کسی که در این زندگی از مانی و آموزه‌هایش پیروی کند و بکوشد که به‌اندازهٔ توانش از ماده و شر و عناصرِ

---

۱. الفهرست، ۵۱۴ ـ ۵۱۸. شهرستانی، ۲۶۹ـ۲۷۳. کریستنسن، ۲۷۳ به‌بعد.

ظلمت دوری جوید در زندگی آینده‌اش یک انسان روحانی به‌دنیا می‌آید و برای صعود به‌ملکوت اعلی آمادگی می‌یابد. انسانِ مؤمن و پیروِ مانی برای آن‌که به‌مرحلهٔ کمال مطلق برسد ممکن است که بارها و بارها در زندان تن و در زندگیهای متعدد به‌این دنیا بیاید و از دنیا برود و هربار مراتبی از مراحل را پشت سر بگذارد و به‌کمال نزدیک شود. سرانجام زمانی فرامی‌رسد که همهٔ مؤمنینِ روی زمین که به‌مانی ایمان داشته‌اند این مراتب و مراحل را گذرانده و به‌کمال رسیده‌اند، و آن‌زمانْ هنگامِ شکستِ کاملِ شیطان و ظلمت، و هنگام جدایی جهان زروان از جهان اهریمن است.

با این تعبیر، دوران سعادت انسان ـ در آموزه‌های مانی ـ زمانی آغاز می‌شود که خودِ انسان در این دنیا وجود نداشته باشد؛ و هرگاه که همهٔ انسانهای روی زمین از دنیا رفته باشند آن‌گاه پیروزیِ نهاییِ نور بر ظلمت و رزوان بر اهریمن تحقق یافته است و آن‌گاه است که نور و خیر سراسر جهان را فرامی‌گیرد و ظلمت و شر برای همیشه ناپدید می‌شود.

مؤمنینی که با پیروی از آموزه‌های مانی از عناصر مادی پالوده شده و تبدیل به روح خالص شده‌اند (روحانی شده‌اند) پس از مرگشان به‌عالَمِ نور و بهشت برین خواهند رفت، و کسانی که نتوانسته‌اند خود را از عناصر مادی بپالایند در دوزخ خواهند ماند که همین زمینِ مادی است. بهشت جایگاه لذت ابدی است و دوزخ جایگاه شکنجهٔ همیشگی. زروانِ روشَن‌یَزد و ایزدان در بهشت‌اند، و اهریمن و یاورانش در دوزخ. به‌این‌سان، جهان نور و جهان ظلمت از هم جدا می‌شوند و به‌همان حالتی برمی‌گردند که پیش از وجودِ کائنات داشتند. همهٔ عناصر نورانی و روحانی به‌بهشتِ عالَمِ نور خواهند پیوست، و همهٔ عناصر ظلمانی در دوزخِ جهانِ ظلمت خواهند ماند و برای همیشه در شکنجه خواهند بود. دوزخیان به بهشتیان التماس می‌کنند که کاری برایشان انجام دهند، ولی پاسخِ بهشتیان به‌آنها سرزنش است که چرا در زندگی‌شان کارهائی کردند تا این‌گونه در شکنجه‌گاه بمانند. بهشتیان برای همیشه در بهشت، و دوزخیان برای همیشه در دوزخ خواهند بود.[۱]

گفتیم که عقیده به‌تناسخ را مانی در سفرهایش به‌هندوستان و تورکستانِ چین از پیروان بودا گرفته بود. تناسخ در آئینهای هندی یک عقیدهٔ کهن بود و بودا نیز آن‌را پرورده کرده بود تا به‌برخی از چراییها که در رابطه با قضا و قدر برایش مطرح بود پاسخ دهد، و علت سعادت و شقاوت انسانها بدون دخالت خودشان را توجیه کند. او می‌دید که برخی از انسانها در محیطی پیدا می‌شوند و رشد می‌کنند که همیشه در رنج و محنت‌اند، و

---

۱. الفهرست، ۵۱۹.

برخی دیگر در محیطی که همیشه در ناز و نعمت‌اند. شاید او به‌دنبال یافتن پاسخی به‌این پرسش بود که چرا باید چنین باشد؟ و آیا انسانها در این سرنوشت دخالتی دارند؟ اگر دخالت ندارند آیا این امر تصادفی است یا مُقَدَّر از پیش تعیین‌شده است؟ او به‌این نتیجه رسید که چه‌گونگیِ زیست انسان از لذت و درد و خوش‌بختی و بدبختیْ بازتاب زندگی او در مرحلهٔ گذشته است و آنچه او اکنون در آن‌است خودش در زندگی گذشته برای خودش گره زده است. بنابر این عقیده، انسان بارها و بارها به‌دنیا می‌آید و از دنیا می‌رود و در این زندگیها مسیر کمال را طی می‌کند تا به‌کمالِ مطلق و «نیروانا» برسد و به روح خالص تبدیل شود.

مانی این باور را از بودائیان گرفته به‌گونه‌ئی تبلیغ می‌کرد که عوام‌فهم باشد و مردم را به‌دینِ او علاقه‌مند سازد.

جنبه‌هائی از عقیده به‌دو نیروی خیر و شر را مانی از آموزه‌های زرتشت اقتباس کرده بود ولی به‌گونه‌ئی بسیار ناقص‌تر از آنچه در گاتَه مطرح شده بود. در گاتَه خیر و شر دو گوهر اند که با انسان زاده شده و همراه او استند و از ذات او جدا نیستند؛ نزد مانی این دو گوهر همچون دو خدای رقیبِ ازلی جلوه‌گر شده‌اند که در بیرون از انسان وجود دارند و جهان در آغاز آفرینش در میان آن‌دو تقسیم شده بوده است. در اینجا مانی عقیدهٔ زروانی‌ها را بازتاب می‌داد.

در حالی که خیر و شر در گاتَه به‌صورتِ دو خصلتِ قابل تعریفِ دقیق مطرح شده‌اند که یکی فضیلت و دیگری رذیلت است، در آموزهٔ مانی هریک از خیر و شر آفریننده و اداره‌کنندهٔ حقیقی پنداشته شده است که هرکدام قلمرو خاصِ خودش را دارد و پیروان خویش را به‌سوی آن می‌کشاند.

تنها وجه مشترک میان خیر و شر نزد زرتشت و مانی در پایان دنیا دیده می‌شود، و آن این‌که مانی هم مانندِ زرتشت عقیده داشت که سرانجامْ خیر و نور به‌پیروزی نهایی خواهد رسید و شر با همهٔ سپاهش برای همیشه از عالم زُروان جدا خواهند شد.

در اینجا نیز تفاوتِ بینشِ زرتشت و مانی در آن‌است که زرتشت پیش‌بینی کرده که پس از پیروزی نهایی سپنته‌مَنیو بر انگرَمَنیو، سعادت مادی بشر به‌تحقق می‌رسد و ستم از جهان رخت برمی‌بندد و همگان از همهٔ نعمتهای روی زمین برخوردار می‌شوند و دیگر محرومیت و ستم وجود نخواهد داشت و عدالت مطلق و سعادتِ همگانی در سراسر گیتی حکم‌فرما خواهد شد. ولی مانی در این مرحله قناعت مطلق و چشم‌پوشی از لذتهای مادی و

دنیایی را می‌بیند که چون دیگر دیو آز وجود ندارد کسی به‌خورد و نوش و زن میل نخواهد کرد و رغبت به‌لذتهای مادی از بین خواهد رفت و بشر در آسودگی خیال و رضایت کامل و زهد مطلق خواهد زیست، و از آن‌پس هیچ نیازی به‌مادیات دنیایی را در خود احساس نخواهد کرد؛ و این زمانی خواهد بود که بشر نه در این دنیا بل‌که در عالم زُروان و روشن‌یزد و روشن‌وَهِشت بوده باشد که دنیای دیگری سوای این دنیا است.

در آموزه‌های گاتَه وظیفهٔ انسان کاملاً مشخص و فرجام او نیز در پیوند با کردار و رفتارش قابل درک است؛ زیرا بدی و خوبی در گاتَه به‌درستی تعریف شده است و انسانِ نیک‌سیرت می‌داند که باید از بدیها بپرهیزد و نیکی پیشه کند. در آموزه‌های گاتَه کشاورزی، دام‌پروری، خانه‌سازی، آباد کردن شهر و روستا، کمک به‌همنوع، ایثار و فداکاری در راه سعادت دیگران، مبارزه با مفاسد اجتماعی،... همهٔ اینها کارهای شایسته و خداپسند است که موجب سعادت دنیوی و اخروی انسان خواهد شد. خشم، مستی، جنگ و تعدی و تجاوزگری، تخریب کشتزار و باغستان، کشتن انسان و حیوان، ویران کردن آبادی و خانه، ایجاد ناامنی، همه در ردیف بدیها قرار دارند که سبب شقاوت انسان در این دنیا و رنجِ جاویدان اخروی استند. ولی مانی در عین این‌که دزدی و بخل و قتل نفس و باده‌گساری و جادوگری را در زمرهٔ محرمات قرار داد، بدی و نیکی را به‌درستی تعریف نکرد، و نخستین ضرورتِ فطریِ زندگی انسان که آمیزش جنسی و خوردن غذاهای لذیذ و تفریحاتِ سالمِ شادی‌افزا بود را برای مؤمنین حرام کرد، و یک زهد خشک و خشن را که همهٔ لذات مادی این‌جهانی را از انسان می‌گرفت تبلیغ نمود.

از این نظر آموزه‌های مانی درست در جهت مقابل آموزه‌های زرتشت بود؛ زیرا زرتشت نه تنها متاع حیات دنیا را تحریم نکرد بل‌که در همه‌جا تأکیدش بر آباد کردن دنیا، توسعه دادن به‌کشاورزی و دام‌داری، تولدِ ثروت، و فراهم آوردن وسائل آسایش و آرامش و لذت و سعادت خود و دیگران بود، و انسانها را تشویق می‌کرد که به‌استفادهٔ معقول و متعارف از مادیات روی آورند و کاری کنند که همهٔ مردم روی زمین به‌همهٔ نعمتهای زمینی دست‌رسی داشته باشند و کسی از مردم جهان در محرومیت به‌سر نبرَد.

شایسته و بایسته (عمل صالح) نزد زرتشت در خدمت به‌سعادت و بهروزی و شادزیستیِ انسانها تجلی می‌یافت، ولی نزد مانی در کارهای زاهدانه ازقبیلِ نماز و روزه و ذکر و دعا و نیایش و سکوت و تأمل در ملکوت آسمان و تلاوت آیاتِ وحی و حضور در نماز دسته‌جمعی روز یکشنبه خلاصه می‌شد.

دین مانی یک دین دنیاگریز و آرمانی و توهم‌گرا بود که با طبیعت و سرشت بشر سازگار نبود. اما دین زرتشت یک دین دنیاساز بود و در آن کلیهٔ گرایشهای ذاتی انسان در نظر گرفته شده بود. اگر هدف از خلقت بشر، چنان‌که زرتشت تعلیم داده بود، جانشینی خدا بر روی زمین بود، بشری که مانی می‌خواست پرورش دهد از برآوردن مأموریتی که به‌بشریت واگذار شده بود عاجز می‌ماند، زیرا نه تنها درصدد آباد کردن جهان نبود بل‌که هیچ توجهی به‌جهان نشان نمی‌داد؛ و همهٔ تأکید مانی بر روی گریز از دنیا و احتراز از مادیات دور می‌زد؛ او حتّا شدیداً بر روی خودداری مردان از زن گرفتن تأکید می‌کرد و بی‌زن زیستن را برترین فضیلت برای انسان می‌شمرد.

پیروان مانی مکلفْ بودند که حد اکثرِ ساعات شبانه‌روز را به‌نماز و نیایش و ذکر و وِردخوانی اختصاص دهند و فکرشان را از هرگونه مشغولیت به‌امور مادی و دنیایی دور نگاه دارند، و تا می‌توانند روزه بگیرند و در گرسنگی به‌سر ببرند و ریاضت بکَشند و هوای نفس رابکُشند و فقیرانه بزیند. او برای پیروانش مقرر کرده بود که روزی چهار نوبت نماز بگزارند و در نمازهاشان آیات وحی که او در کتاب وحی برایشان نوشته بود را با آوازِ خوش و دل‌کش تلاوت کنند، و برای هر نمازی وضوی جداگانه بگیرند. اوقاتی که برای نماز مقرر کرده بود، یکی سرِ ظهر، دیگری میان ظهر و مغرب، سومی اندکی پس از غروب خورشید، و چهارمی سه‌ساعت پس از غروب خورشید بود. پیش از نماز می‌بایست که وضو بگیرند، آن‌گاه در برابر خورشید (در روز) و ماه (در شب) بایستند و به‌ترتیب خاصی که همراه با رکوع و سجود و ذکر و تسبیح بود نماز بگذارند (این ترتیب را ابن ندیم آورده است). نماز مانویان شش سجدهٔ طویل داشت. در سجده تسبیح می‌خواندند و ذکر می‌کردند و خدا و مانی را می‌ستودند، و در قیامها آیات وحی را تلاوت می‌کردند. هر نمازشان همراه با ده تلاوتِ طولانیِ آیاتِ وحی بود و معمولاً حدود دو ساعت ادامه داشت؛ و هر مؤمنی در روزی بیش از هشت ساعت مشغول نماز بود؛ نمازی که بسیار خسته‌کننده بود، ولی این خستگی که رنج‌دادن عناصرِ مادی و ظلمانیِ تن بود روح را پالوده می‌کرد. نیز، او مقرر کرده بود که پیروانش سالی سی‌روز روزه بگیرند. روزه نیز چون‌که رنج می‌آورد عناصر مادی و ظلمانیِ تن را ضعیف و روح را تقویت می‌کرد. ماه روزهٔ مانویان ماه بهمن بود. روزه از سپیده‌دمان آغاز می‌شد و دقایقی پس از غروب آفتاب به‌پایان می‌رسید. نیز، پیروان مانی وظیفه داشتند که در هر ماه از یازده ماهِ دیگرِ سال را دو روز و سه روز و هفت روز - به ترتیبی که او مقرر کرده بود - روزه بگیرند و در این‌روزها از هرگونه کردار و

رفتاری که باعث تقویت ماده و ظلمت شود (همخوابی با زن، خوردن غذای لذیذ، شادی کردن) خودداری ورزند.[۱]

آداب روزه‌داریِ مانویان همان بود که اکنون در اسلام هست، با این تفاوت که مانویان در ماه روزه و روزهای روزه مجاز نبودند که گوشت و هرگونه غذای لذیذ بخورند یا با زنان آمیزش کنند. در اسلام نیز در اوایلی که روزه مقرر شده بود آمیزش با زنان ممنوع شده بود، ولی در سالهای بعد (در مدینه) با فرمانی که از آسمان آمد آمیزش با زنان در شبها مجاز شد و در روزها همچنان ممنوع ماند.

مؤمنین به‌دینِ مانی موظف بودند که «سه قفل» داشته باشند: یکی بر دل، تا هیچ‌گاه یقینشان به‌آموزه‌های مانی تبدیل به‌شک نشود؛ دیگری بر زبان، تا از گفتن هر سخنِ آزارنده یا لغو بپرهیزند؛ و سومی بر دست تا از انجام هر کردار بدی ازقبیل دزدی و زدن به‌دیگران و ذبح حیوان و بریدن درخت خودداری کنند.

اخوتِ ایمانی، تسلیم، فروتنی، صبر، ایثار، قناعت، رضا، عفاف، صداقت، محبت، صلح و دگردوستی دوازده فضیلتی بود که در آموزه‌های مانی بر روی آنها تأکید می‌شد.

کشتن حیوان و تلف کردنِ درخت از معاصی بود؛ زیرا این‌دو گرچه جسمشان ماده و ساختهٔ اهریمن بودند ولی در تنشان عناصر نورانی وجود داشت که روحشان (جانشان) بود؛ و کشتن آنها آسیب رساندن به‌عناصر نور تلقی می‌شد. آتش از نور بود و آلودنِ آن با افکندن گوشت در آن از گناهان کبیره بود. در آب نیز دارای ذرات نور وجود داشت، و آلودنِ آب با اجسامِ ناپاک از گناهان بزرگ شمرده می‌شد.

پرهیز از آلودنِ آب و آتش را مانی از آموزه‌های زرتشت گرفته بود؛ و ممنوعیت کشتن حیوان را از آموزه‌های بودا و دین هندو.

چون‌که کشتن حیوان و انسان از گناهان کبیره بود پیروان مانی اجازه نداشتند که وارد ارتش شوند یا در هیچ جنگی شرکت کنند؛ و این بزرگترین خطری بود که گسترش دین مانی در کشورِ ساسانی می‌توانست که برای ایران داشته باشد.

مانی برآن بود که با تأثیرگذاری بر سلطهٔ سیاسی از این سلطه یک حکومتِ زهدپیشه و آرمانی و عدالت‌گرا و بی‌آزار و فقیرپرور بسازد و سلطهٔ دیو آز را برای همیشه از جهان براندازد و فقر و قناعت مطلق را بر جامعهٔ بشری حاکم سازد. در اینجا مانی یک

۱. شهرستانی، ۲۷۲-۲۷۳. الفهرست، ۵۱۵-۵۱۶.

آرمان‌گرای منفی‌باف بود که طبیعت بشری را از یاد برده بود و می‌پنداشت که با زُهد و دنیاگریزی می‌شود که بشر را از طبیعت افزون‌طلبیش برید و خصلت دنیاخواهیِ بشر را از میان برد. آنچه او می‌گفت، به‌یک تعبیر، مبارزه با کلیت جریانِ تمدن بشری بود. دینی که مانی تبلیغ می‌کرد در مجموعِ خویش دین «رهبانیّت» و ضد تمدن و ضدِ فرهنگِ ایرانی بود.

مانی اگرچه از زرتشت به‌عنوان یکی از سه پیامبر بشارت‌دهندهٔ ظهور خودش یاد کرده، و گرچه از ذاتهای مقدس ملکوتیِ دین ایرانی برای بیان آموزه‌های خودش استفاده کرده، و گرچه برخی باورها را از دین مَزدایَسنه گرفته و وارد آموزه‌هایش کرده، ولی به‌نظر می‌رسد که اوستا را نخوانده بوده؛ زیرا در هیچ جا اشاره‌ئی به‌این‌که او چیزی از اوستا را فهمیده باشد دیده نمی‌شود. نامهای مقدس و باورهای برگرفته از دین مَزدایَسنه که او به‌کار برده همان نامها و باورهائی بوده که در میان عوام ایرانی در ایران و میان‌رودان برسر زبانها بوده است.

به‌نظر می‌رسد که او شناخت دقیقی از زرتشت و دین مَزدایَسنه نداشته است. ضدیتِ او با بسیاری از آموزه‌های دین مَزدایَسنه نیز در بسیاری از نوشته‌ها و آموزه‌هایش آشکار است که پیش از این به‌آن اشاره کردیم.

تشکیلات مانوی

مانی برای نشر دینش تشکیلات بسیار منظمی ایجاد کرد. او پیروانش را به‌پنج درجه تقسیم‌بندی کرده بود. نخستین درجه ازآنِ ۱۲ شاگردِ برجستهٔ او بود که رأس هرم تشکیلاتِ ایمانی را تشکیل می‌دادند و **فریشتگان** نامیده می‌شدند. فریشته به‌معنای فرهیخته و معصوم و روحانی است. اینها اصحاب خاصّهٔ مانی بودند که علم دین را بی‌واسطه از شخص مانی (از منبع وحی) دریافت می‌کردند. اینها ذاتهای مقدس و معصوم و روحانی و نورانی با ظاهر انسانی بودند که از عناصرِ ظلمانی پالوده شده بودند. اینها در صفاتشان شبیه خودِ مانی و خلیفه‌های مانی بودند.

پس از اصحابِ دوازده‌گانه، ۷۲ تن اصحاب طراز دوم قرار می‌گرفتند که **اپسیسگان** نام داشتند. اپسیسگان به‌معنای تعلیم‌یافتگان و «اولوالعِلم» است. اینها زیرِ دست آن دوازده معصوم بودند و علم دین را از معصومان دوازده‌گانه فراگرفته بودند. وظیفهٔ اینها سفر به‌دور دنیا برای تبلیغ دین و آموزه‌های مانی بود.

در مرحلهٔ پائین‌تر از اینها ۳۶۰ آموزنده قرار می‌گرفتند که **مهیستگان** (کلانتران) لقب داشتند. اینها در دسته‌هائی به‌دور دنیا سفر می‌کردند، وظیفهٔ تبلیغ رسالت مانی به‌مردم جهان را انجام می‌دادند، مراکز تبلیغ دین و عبادت و ریاضت و نیز خوان‌گاه (سفره‌خانهٔ خیریه) و مدرسه تأسیس می‌کردند، و مردم را با اصول و فروع دین آشنا می‌ساختند.

اعضای این سه‌گروه مجاز نبودند که ازدواج کنند، مجاز نبودند که گوشت و غذای لذیذ بخورند یا باده بنوشند یا رختِ نو و زیبا بر تن کنند، مجاز نبودند که هیچ‌گاه بیش از دو دست رخت -یکی برای زمستان و یکی برای تابستان- داشته باشند، مجاز نبودند که کشاورزی یا دام‌داری کنند، مجاز نبودند که درخت و بوته بزنند و برکَنند، حتّا مجاز نبودند که غذا بپزند چه غذای گوشتی باشد و چه گیاهی. وظیفهٔ اینها فقط و فقط تبلیغ دین و آموزاندنِ آموزه‌های دینِ مانی به‌مردمِ جهان بود.

چهارمین مرتبه ازآنِ **وُزیدگان** (گُزیدگان/ اصفیاء) بود که ایمان‌آوردگان به‌دینِ مانی و آشنا به‌آموزه‌های دین بودند و در سراسر جهان پراکنده بودند. اینها که شمارشان نامحدود بود در مراکز تبلیغی و عبادی (صومعه‌ها و خوان‌گاهها) خدمت می‌کردند، وظیفهٔ گردآوری زکات و صدقات را انجام می‌دادند، درآمدهای موقوفات و سفره‌خانه‌های عمومی را اداره می‌کردند، و عوامِ پیرامون خودشان را به‌پذیرش دین مانی تشویق می‌کردند. زنان مؤمنه تنها در این طبقه حق حضور داشتند؛ زیرا مردانِ این طبقه مجاز بودند که زنانشان را برای خودشان نگاه دارند (یعنی چون‌که زن داشتند گریزی از وجود زن در کنار اینها نبود). برخی دیگر از کردارها که برای سه طبقهٔ بالایی حرام بود نیز برای اینها، در یک حد اقلی و به‌عنوان ضرورتِ گریزناپذیر ولی همراه با احتیاطِ شدید، مجاز کرده شده بود.

پنجمین طبقه از جامعهٔ ایمانیِ مانی عوامِ مؤمنین بودند که **نیوشگان** (مستمعین) نامیده می‌شدند. اینها مؤمنانی بودند که چندان آشنایی‌ئی با آموزه‌های مانی نداشتند ولی به‌دین مانی علاقه داشتند. اعضای این طبقه چون‌که منبع درآمد برای گذرانِ زندگی اعضای چهار طبقهٔ بالاتر از خودشان شمرده می‌شدند مجاز بودند که کشاورزی و دام‌پروری کنند و به‌کارها و پیشه‌های دیگر نیز بپردازند. اینها می‌بایست که ده درصد از درآمدشان را به‌عنوان «زکات» (تطهیرِ مال) به‌مهیستگان تحویل دهند تا به‌مصرف امور ضروری ازقبیل تأسیس مراکز عبادی و سفره‌خانه‌های همگانی برسد. تنها کار ثوابی که از دست اعضای

این طبقه ساخته بود همین بود. ولی آنها با کشاورزی و دام‌داری و ازدواج و پختن غذا مرتکب گناه می‌شدند؛ و این گناهی ناچار بود که گریزی از آن نبود. با این‌حال، اینها چون‌که به‌مانی ایمان آورده بودند امید بود که وقتی پس از این زندگی‌شان به‌دنیا برگردند باز هم با کارهای نیکی که انجام می‌دادند روحشان بیش از پیش پالوده شود تا در مرحلهٔ بعدیِ زندگی به‌درجهٔ بالاتری از تقوا برسند. اینها پس از چندین بار که ـ به‌حسبِ کردارهاشان ـ به‌دنیا می‌گشتند و زندگیِ ایمانی را ادامه می‌دادند روحشان پالوده می‌شد و به‌مرتبهٔ گزیدگان می‌رسیدند؛ سپس در مرحلهٔ بعدیِ زندگی‌شان با پالایش بیشتر روحشان به‌مرتبهٔ مهیستگان می‌رسیدند، و آن‌گاه بود که پس از مرگ به‌بهشت برین و عالَم ارواحِ جاودانه و جهانِ زروانِ روشن‌یزد و روشن‌وَهِشت انتقال می‌یافتند.

نیوشگان اگرچه مجاز بودند که گوشت بخورند ولی مجاز نبودند که جانور را سر ببرند، بل‌که می‌توانستند گوشت حیوانی که یک غیر مؤمن (یعنی غیرِ مانوی) ذبح کرده بود را بخورند. مانی تأکید کرده بود که مؤمنینی که گوشت می‌خورند تا می‌توانند خودشان از پختن گوشت خودداری کنند، و چنان‌چه برایشان مقدور باشد بهتر است که دیگرانی که از مؤمنین نیستند برایشان پخته کنند. پختن نان و غذاهای گیاهی نیز شامل همین رهنمود بود.

زنان به‌هر اندازه که باایمان بودند در هیچ شرایطی نمی‌توانستند که به‌مرتبهٔ فریشتگانِ ۱۲گانه و اپسیسگان ۷۲ گانه و مَهیستگان ۳۶۰ گانه دست یابند. زنان مؤمنه در حدِ طبقهٔ چهارم (طبقهٔ گزیدگان) می‌ماندند و در خدمتِ گزیدگان بودند.

زن نزد مانی یک موجود ناپاک و متعلق به‌جهان ظلمت بود. زن و جانورِ حلال‌گوشت و باده بزرگترین عامل فسادِ ایمان بودند. آنچه سبب می‌شد که گزیدگان پس از مرگشان به‌بهشت نروند همین سه‌عامل بودند؛ زیرا گزیدگان ازدواج می‌کردند و گوشت می‌خوردند و ممکن بود که باده هم بنوشند.

در بهشت و عالَم ارواحِ جاویدان برای زن جائی نبود. همهٔ زنها به‌دوزخ می‌رفتند. حتّا حَواء (زنِ بابا آدم) و نیز دختر باباآدم نیز به‌دوزخ رفته بودند (یعنی به‌این دنیا برگشته بودند) و گرفتار شکنجهٔ جاودانی بودند.[1]

نزد مانی هیچ گناهی بدتر از زن بودن نبود؛ چنان‌که زن و اهریمن دو روی یک سکه بودند با این تفاوت که اهریمن آفریننده بود ولی زن آفریننده نبود. زنانِ مؤمنه نیز اهل

۱. الفهرست، ۵۱۴.

دوزخ بودند و پس از مرگشان تبدیل به‌یکی از جانورانِ خزنده یا چرنده یا پرنده می‌شدند تا همواره در رنج باشند. ولی زنِ مؤمنه هیچ‌گاه تبدیل به‌یک جانور درنده نمی‌شد.

مانی هیچ راهی برای رستگاری زن تعیین نکرد، و در دینِ او هیچ امیدی به رستگاری زن وجود نداشت. زن ذاتًا اهریمنی و پلید بود.

جامعهٔ ایمانی مانی شکل یک هرم را داشت که شخص مانی به‌عنوان پیامبر خدا در نوک آن ایستاده بود. پس از او معصومان دوازده‌گاهه در رأس هرم جا می‌گرفتند؛ کمر هرم را دو طبقهٔ اپسیسگان و مهیستگان تشکیل می‌دادند؛ شالودهٔ هرم از طبقهٔ گزیدگان تشکیل می‌شد و قاعدهٔ هرم را نیوشگان و عوام می‌ساختند که در مراحل نخستینِ ایمان بودند.

اگر بخواهیم تشکیلات مانوی را به زبان امروزین بیان کنیم چنین می‌شود: رهبر و اعضای مرکزی؛ مسئولانِ تشکیلاتِ جهانی؛ مسئولانِ تشکیلات محلی؛ اعضای تشکیلات محلی؛ هواداران. به زبان دیگر نیز چنین می‌شود: امام و مراجعِ تقلید؛ فقهای عظام و مُدَرِّسینِ غیر مرجع؛ واعظان و مَدّاحان؛ عوام و مقلدان.

پس از مانی نیز این ترتیب در مانویان استمرار یافت و همیشه یک خلیفه جانشین مانی بود و ۱۲ دست‌یارِ برجسته داشت، تا آخرِ تشکیلات.

راهِ انتقال از طبقات پائین به‌طبقات بالاتر نیز برای همهٔ مردانِ مؤمن باز بود؛ و هر فردِ طبقهٔ پائین‌تر می‌توانست که با شرایطی و انجام کارهائی و خودداری از انجام کارهائی به‌طبقهٔ بالاتر از طبقهٔ خودش ارتقاء یابد. ولی ارتقای طبقه نه در مرحلهٔ کنونی از زندگی بل‌که در مرحلهٔ بعدی که به‌دنیا برخواهد گشت تحقق خواهد یافت. مثلاً، دربارهٔ شروط انتقال به‌مرتبهٔ مهیستگان، ابن ندیم از نوشتهٔ مانویان چنین آورده است:

[مانی] گفته کسی که می‌خواهد وارد دین شود ابتدا باید خودش را بیازماید؛ و اگر دید که می‌تواند آز و هوای نفس و شهوتها را سرکوب کند و خوردنِ گوشت و نوشیدنِ باده را ترک کند، از زنان دوری جوید و ازدواج نکند، آب و آتش و درخت و گیاه را مورد تعرض قرار ندهد، در چنین صورتی وارد دین شود. و اگر دید که توان سرکوبِ آز و شهوتهای نفسانی را ندارد هر اندازه هم که دین را دوست داشته باشد نباید که وارد دین شود. چنین شخصی باید در برابر کارهای بدی که انجام می‌دهد اوقاتی را برای انجام کارهای نیک و نماز و تضرع و ندبه اختصاص دهد. این عملها ـ زود یا دیر ـ او را به دست کشیدن از زن و گوشت و باده و خودداری از آسیب رساندن به‌درخت و گیاه و آب و آتش خواهد کشاند و در دور بعدیِ زندگیش برای وارد شدن در دین آمادگی

خواهد داشت.[1]

مانی و شاگردان و پیروانش عموماً رخت سپیدِ کرباسی بر تن می‌کردند، زیرا به‌پاکیِ رخت نیز همچون پاکیِ دل و تن اهمیتِ بسیار می‌دادند، و رختِ سپید کوچکترین لکهٔ چرک را نیز نشان می‌داد.

شاگردان مانی به‌هرجا که می‌رفتند نخستین کاری که می‌کردند آن بود که یک صومعه‌ئی برای مرکز تبلیغِ دین و برای عبادت و ریاضت دایر می‌کردند.

مانی چون‌که می‌خواست نوشته‌هایش در میانِ مردم سراسرِ جهان پراکنده و خوانده شود، و چون‌که بخش اصلی آموزه‌های دینش آن بود که پیروانش همه‌روزه آیات و دعاهای کتاب وحی را بخوانند و بعلاوه آموزه‌های او را از روی کتابها و رساله‌های او (آیات وحی) یاد بگیرند و منتشر کنند، شاگردانش در کنار هر صومعه‌ئی مدرسه‌ئی برای آموزش دادنِ خواندن و نوشتن می‌ساختند. شاگردانِ مانی نه تنها تبلیغ‌گرانِ دینِ او بل‌که آموزش‌دهندگان خواندن و نوشتن نیز بودند. پیروان مانی وظیفه داشتند که خواندن را بیاموزند تا بتوانند نوشته‌های او (یعنی کلام خدا) را تلاوت کنند. این جنبه از آموزه‌های مانی در گسترش یافتن باسوادی در میان مردمِ نقاطِ بسیاری از جهان که دین مانی به‌آنجاها رسید اثرگذار بود. مردم اروپای زمان مانی و مردم شمال آفریقا ـ به‌خلاف ایران و میان‌رودان و مصر ـ عموماً و بیش از ۹۹ درصدشان مطلقاً بی‌سواد بودند. ولی به‌برکت گسترش دین مانی در میانشان سوادِ خواندن و نوشتن نیز در جاهای بسیاری از اروپا و شمال آفریقا گسترش یافت.

علاوه بر مدرسه یک خوان‌گاه نیز در کنار هر صومعه می‌ساختند. خوان‌گاه که سفره‌خانهٔ همگانی بود هزینه‌اش از راه زکاتها و صدقاتی تأمین می‌شد که مؤمنین معمولی (نیوشگان) می‌پرداختند. زکات دادن برای پیروان مانی اجباری بود. مانی مقرر کرده بود که همهٔ مؤمنین باید ده درصد از درآمدشان را به‌عنوان زکات بپردازند. مهیستگان و اپیسگان و فریشتگان این زکاتها را از مؤمنین تحویل می‌گرفتند و حق داشتند که بخش ناچیزی از این درآمدها را برای تهیهٔ خوراک و پوشاکِ بسیار فقیرانهٔ خودشان بردارند.

مانی در کِفَلایَه به‌این برجستگان تعلیم می‌دهد که شما باید گرسنگی بکشید و بسیار اندک بخورید، و باید رخت بسیار درویشانه بپوشید؛ و چون‌که خودتان حق کارکردن ندارید اجازه دارید که برای چنین خورد و پوشی از مال زکات و صدقات با احتیاط بسیار و

۱. الفهرست، ۵۱۵.

قناعتِ بسیار استفاده کنید.

معجزه و کشف و کرامات نیز از وسایلی بود که شاگردان مانی برای جذب عوام مورد استفاده قرار می‌دادند. بخشی از تألیفات مانی در زمینهٔ اخترشناسی و طب بود. بیماران نیز برای مداوای بیماریهاشان به‌این صومعه‌ها مراجعه می‌کردند و توسط پیروانِ مانی که چیزی از داروسازی و پزشکی آموخته بودند مداوا می‌شدند.

درنتیجه، صومعهٔ مانوی هم عبادت‌گاه بود، هم مدرسه بود، هم مرکز درمانِ بیماری بود، و هم خوان‌گاه و سفره‌خانهٔ همگانی برای نیازمندان و نیز برای عبادت‌کارانی که به‌خاطر ریاضت‌کشی دست از کار و فعالیت کشیده بودند. طبیعی بود که این نقشِ آخریِ صومعهٔ مانوی کارکرد بیشتری داشته باشد و گدایانِ بسیاری را به‌سوی آنها جذب کند، همچنان که خانقاههای صوفیانِ دوران سلجوقیان و مغولانْ گدایان را جذب می‌کردند تا تبدیل به‌مریدان شیخ خانقاه شوند. بسیاری از صومعه‌های مانوی معمولاً برسر جاده‌های کاروان‌رو دایر شده بود، و تبلیغ‌گران که در این صومعه‌ها مستقر بودند صفتِ «راه‌بان» (نگهبان طریقت) داشتند، و این نامی است که در سریانی و عربی به‌شکل رهبان و راهب درآمد و بعدها در مسیحیتی که برآمده از مانویت بود در صومعه‌هائی که ازآنِ رهبانان مسیحی شده بود استمرار یافت.

فرجام مانی

چنانچه آموزه‌های مانی در میان ایرانیان گسترش می‌یافت کاری‌ترین ضربه را به‌تمدن و فرهنگِ ایرانی و به‌دولت ایران و جامعهٔ ایرانی می‌زد، و روحیهٔ سازندگی که لازمهٔ حفظ شوکت و قدرت ایران بود را از ایرانیانِ مانوی‌شده می‌گرفت و دولت نوپای ساسانی را تا لبهٔ فروپاشی نهایی به‌پیش می‌بُرد.

هم شاپور اول و هم جانشینان او و هم سیاست‌سازان ایران متوجه این خطر در آموزه‌های مانی بودند. گرچه در زمان شاپور اول، به‌علت پیروی دربار از سیاست آزادی دینی در کشور، مانی همچنان آزادانه در نقاط دوردستِ شرق کشور به‌فعالیتهای تبلیغیش ادامه داد، ولی پس از شاپور مبارزهٔ همه‌جانبه‌ئی برضد مانی و آموزه‌هایش در برخی از دستگاههای تصمیم‌سازِ دولتیِ کشور به راه افتاد.

پس از درگذشت شاپور پسرش هرمز به‌سلطنت رسید. مانی با شنیدن این خبر به‌ایران برگشت (سال ۲۷۳م). هرمز درزمان پدرش شهریارِ کوشان (سرزمینهای ناحیهٔ

قندهار وکویته) بود و کوشان‌شاه لقب داشت. او همچون پدرش آزاداندیش و مردم‌دوست بود و شیوهٔ حمایت از آزادیهای دینی را دنبال کرد. بعلاوه منطقهٔ فعالیت تبلیغیِ مانی در سالهای اخیر به‌منطقهٔ حاکمیت هرمز نزدیک بود.

چون هرمز به‌سلطنت رسید مانی به‌ایران برگشت و کوشید که خود را به‌دربار نزدیک کند و بر شاه اثر بگذارد. ولی از آنجا که آموزه‌های مانی با مخالفت شدید مغان روبه‌رو بود حمایت هرمز از مانی سبب تضعیف پایه‌های سلطنتش شد و او پس از روی کار آمدنش با رقابت برادرش بهرام روبه‌رو شد که به‌یاری بخشی از سپه‌داران کشور و با برخورداری از حمایت مغ‌ها خواستار سلطنت برای خودش بود.

رقابت دو برادر به‌ازمیان رفتن هرمز انجامید و بهرام به‌سلطنت نشست.

در زمان بهرام اول یک مغِ بسیار متعصب و خشن و خودپرستِ آذربایجانی از متولیانِ مذهبِ آذری (آذرپرستی) به‌نام **کرتیر** به‌منصب مشاور دینیِ دربار رسید و داوروز (قاضی) در پایتخت شد. او کمر همت به‌نابودیِ مانی بربست و نظر شاهنشاه را برای نابودگری مانی جلب کرد. مؤبدانِ بلندپایه از مانی دعوت کردند که در یک جلسهٔ مناظره در دربار شرکت کرده از آئین خویش دفاع کند. معلوم نیست که این جلسه چند روز ادامه داشته است.

یعقوبی در اشاره به‌این موضوع نوشته که مؤبدان‌مؤبد به‌مانی گفت: «اگر فکر می‌کنی که دینی که آورده‌ای حق است هم اکنون من و تو سرب مذاب بر سینه‌مان می‌ریزیم؛ هرکداممان که زنده در رفت مردم خواهند دانست که دینش حق است». و مانی به‌او پاسخ داد که «چنین کرداری شیطانی است».[1]

مؤبدان در این جلسه‌های مناظره ـ جلسه‌هائی که نوعی دادگاه عالی روحانیت بود ـ ضمن دست نهادن بر روی آموزه‌های ضدتمدنیِ مانی که کار نکردن و کشاورزی نکردن و ازدواج نکردن و خودآزاری و درد کشیدن را تبلیغ می‌کرد، با دلائل قطعیْ کفرِ مانی را به‌اثبات رساندند و فتوای بازداشت او را صادر کردند.

مانی پس از صدور این فتوا به‌فرمان شاه بازداشت شده در خوزستان زندانی شد؛ و این در سال ۲۷۶م بود. در متون مانوی گفته شده که مانی ۲۶ روز در زندان بود و آن‌گاه به‌آسمان رفته به‌عالَم نور پیوست.

یعقوبی نوشته که شاه فرمود تا مانی را از زندان بیرون آورده اعدام کنند؛ ولی او در

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۶۱.

زندان درگذشته بود. سرش را بریدند و پوست از تنش برکنده با کاه انباشتند؛ و گویا بر سرِ دروازهٔ شهر گُوَندشاپور آویختند.[۱]

ابن ندیم نوشته که لاشهٔ مانی را به‌دونیم کردند و هر نیمه‌اش را برسر یکی از دروازه‌های گُوَندشاپور آویختند. او روایات دیگری را نیز با تذکر عبارت «گویند» آورده است، و افزوده که در این‌که او را به‌دار آویختند تردیدی نیست. و افزوده که پیروان مانی پس از او گفتند که او به‌آسمان و بهشت صعود کرده است.[۲] صعودِ مانیْ به‌سال ۲۷۶م بوده است.

گرچه تاریخ‌نگارانِ غربیِ سدهٔ اخیر نوشته‌اند که پس از بازداشت مانی پی‌گرد و دست‌گیری پیروانش به راه افتاد، ولی این گفته به‌هیچ سندی تکیه ندارد بل‌که خلاف آن در نوشته‌های سنتی دیده می‌شود که بیان‌گرِ آزادی مانویان در ایران (میان‌رودان و خوزستان و سغد) در پیروی از دین او است.

پس از مانی خلیفهٔ او در بابل مستقر بود. مانویان پس از پیامبرشان حق داشتند که دینِ خودشان را نگاه دارند ولی دیگر حق نداشتند که برای جذب مردم فعالیت کنند. خلیفهٔ مانی نزد پیروان مانی همان مرتبهٔ رهبری را داشت که مانی داشت ولی پیامبر نبود و وحی دریافت نمی‌کرد. مانی گفته بود که پس از من هیچ پیامبری نخواهد آمد. خلیفهٔ مانی پس از او امامِ مؤمنانِ مانوی بود. تشکیلات دوازدهی و هفتادودویی و سیصدوشصتیِ مانی برجای خویش بود. مانوی‌ها سالی یک‌بار به‌مناسبت بازداشتِ او ۲۶ روز (به‌اندازهٔ روزهائی که مانی تا روز مرگش در زندان بود) دست از کار می‌کشیدند و رخت ژنده می‌پوشیدند و روزه می‌گرفتند، روزها برای شادی روح مانی نماز می‌خواندند و شبها سوگواری می‌کردند و دعا می‌خواندند. سپس چهار روز (که ظاهرا روزهای بردار بودنِ جسد مانی بوده) همراه با روزه‌داری زاری می‌کردند. در پایان، مراسم به‌تخت نشینیِ مانی برپا می‌کردند که عیدِ سوگِ بزرگِ مانویان بود. در آن‌روز که عزای بزرگ می‌گرفتند تخت مجللی می‌آوردند که پیکرهٔ مانی بر روی آن نشسته بود و تاجی بر سر داشت. جمع مؤمنین در پیرامون این تخت گرد می‌آمدند و به‌سینه می‌زدند و نوحه‌خوانی می‌کردند. این مراسم یک‌روز و یک‌شب ادامه داشت.

---

۱. تاریخ یعقوبی، ۱/ ۱۶۱.
۲. الفهرست، ۵۱۷ـ ۵۱۸.

تأثیر دین مانی

وقتی جریانِ پدید آمدن بودا و بودایی‌گری را بازخوانی می‌کنیم می‌بینیم که بودا یک شاه‌زاده بود که برضد طبقهٔ رفاه‌زدهٔ فسادآلودهٔ خویش عصیان کرد. و می‌بینیم که پیروانش ابتدا از سرکوفت‌خوردگانِ جامعهٔ شمالِ هند بودند، ولی در آینده از طبقات مرفه نیز به‌آئینِ او پیوستند تا آئینش در مناطق بسیار وسیعی از شرق آسیا گسترش یافت و نیمی از جهانِ روزگار را در بر گرفت. مانی اگرچه شاه‌زاده نبود ولی از خاندان برجسته و مرفهی بود که با دربار ایران ارتباط داشتند. پیروان مانی در خوزستان و میان‌رودان و سرزمینهای سلطهٔ امپراتوریِ روم از ستم‌کشیدگان و محرومان بودند، ولی در توران‌زمین و تورکستان ابتدا از خاندانهای سلاطین و حکومت‌گرانِ بودایی به‌دین او پیوستند.

آموزه‌های مانی می‌توانست که همچون آموزه‌های بودا بر روی دو لایه از مردم جامعه تأثیر بگذارد؛ یکی عناصر عصیان‌زدهٔ طبقات مرفه که از فساد حاکم بر طبقهٔ خویش بیزار و از آن طبقه روگردان شده بودند و در جستجوی وسیله‌ئی برای ابراز انزجارشان نسبت به‌طبقات مرفه و فاسد برآمده بودند، و درعین حال در جستجوی راهی برای رسیدن به‌نوعی معنویتِ موهومِ رستگاری‌بخش بودند که آنها را از قیدوبندهای آزمندانهٔ طبقهٔ مرفه برهاند. دیگر عناصرِ محروم‌مانده و سرکوب‌خورده و ستم‌کشیدهٔ جامعه که از دست‌یابی به‌هرگونه سعادت این‌جهانی مأیوس شده بودند و کین شدیدی از اربابان خویش در دل داشتند. اینها از سوئی می‌توانستند که با روی آوردن به زهدِ خشکِ مانوی رفاه و آسایش مُرَفَّهان را به‌استهزاء بگیرند و به‌این‌وسیله کینه‌های خفته در درون خویش را به‌گونه‌ئی کاهش دهند؛ و از سوی دیگر با تحمل زهد خشک امیدوار باشند که چون‌که عمرِ عاریتیِ انسان زودگذر است سعادت و شقاوت نیز عاریتی و گذرا است، و انسان می‌تواند در این سرای سپنجیِ زودگذرْ هر دردی را به‌گونه‌ئی تحمل کند و امیدوار باشد که با مرگش درد و رنجش پایان خواهد گرفت و درپیِ آن یک زندگیِ پرسعادتِ جاودانی را آغاز خواهد کرد که از این عالم مادی جدا است.

این دو لایه را می‌توان در پی‌گیری خط سیرِ گسترش عقائد مانوی در جوامع خاورمیانه یافت. لایهٔ نخست، سرانجام، در آموزه‌های مانی یک تصوفِ اشراقی را کشف کرد و پس از او تحولاتی در آن ایجاد کرده آن‌را به‌صورت یک مکتب پرداخت و پیروی کرد. همین خطِ فکر را اگر دنبال کنیم به‌تصوفِ اشراقی سده‌های سوم و چهارم هجری به‌بعد در خاورمیانه به ویژه در شرق ایران‌زمین می‌رسیم، و رد پای پیروانِ مانی را به وضوح

در آن می‌یابیم. لایهٔ دوم پس از مانی به‌یک زهد خشک و پوچ رسید که جز محرومیتِ فردی هیچ اثری را در زندگی فرد و جامعه نداشت. رد پای این زهد را نیز می‌توانیم در تصوف سده‌های دوم هجری به‌بعد در خاورمیانه، به‌ویژه در تصوف بصره و شرق خراسان بیابیم.

کتابهای مانی را رسولان او در نقاط جهان از تورکستان چین گرفته تا آسیای میانه و شام و مصر انتشار دادند، و در هرکدام از اقوام به‌زبان مردم آن قوم ترجمه کردند. آموزه‌های او در میان بومیان عراق و شام و مصر نقش بسیار مؤثری در تحول بخشیدن به‌افکار دینی ایفا کرد.

دین مانی در سدهٔ چهارمِ مسیحیْ از تورکستان چین تا شمال آفریقا و از شرقِ اناتولی تا اسپانیا گسترده بود. در ایتالیا و کشور گال (فرانسه) پیروان مانی در همه‌جا گسترده بودند. در کشور توران (شامل کویته و خضدار در پاکستان کنونی) دین رسمی بود، و به‌زودی در کاشغر و غرب چین تبدیل به‌آئین سلطنتی و رسمی شد.

تألیفاتِ مانی در کاوشهای باستان‌شناسیِ اوائلِ سدهٔ کنونی در دو سوی شرق و غرب جهان، یکی در سرزمین سغد در نزدیکی بخارا، دیگری در ویرانه‌های چند صومعهٔ مانوی در تورکستان چین، و سومی در دوتا از ویرانه‌های صومعهٔ مانوی در مصر از زیرِ زمین بیرون کشیده شده آمده است. پراکنده‌هائی از ترجمهٔ لاتینِ نوشته‌های مانی در ویرانه‌های یک صومعهٔ مانوی در کشور الجزایر یافت شده است که به‌نظر می‌رسد مانویان اسپانیایی در گریز از برابر جهادگران مسیحی در سدهٔ پنجم با خود به‌شمال آفریقا برده باشند.

بخش بزرگی از نوشته‌های شاگردانِ مانی در ویرانه‌های صومعه‌های مانوی که در زیر شن مدفون شده بودند در تورکستان چین یافت شده که به‌زبانهای ایران شرقی (سغدی و باختری و پارتی) و با نویسه‌ئی که به‌نظر ایران‌شناسان می‌بایست بازماندهٔ نویسهٔ دیوانی و کتابیِ دوران هخامنشی در شرق ایران‌زمین بوده باشد روی کاغذ نگاشته شده است. اندکی از نوشته‌های یافته‌شده در تورکستان نیز بر روی پوست است.

ترجمه و انتشار این نوشته‌ها علاوه بر آن‌که ما را بیش از پیش با آموزه‌های مانی آشنا می‌سازد برای بازشناسی زبانهای کهن ایرانی نیز به‌ما کمک بسیار خواهد کرد.

تصاویر و نوشته‌هائی نیز بر دیواره‌های غاری در مرکز سغد در نزدیکی بخارا کشف شده است که شاید نمونه‌ئی از ارژنگ باشد. ارژنگ مانی کتابی بوده که مانی برای مردم سغد و تورکستان تهیه کرده بوده، و شامل تصاویر بسیار زیبا و دل‌کش بوده که خودِ مانی

کشیده بوده و فرجام مؤمنین و غیر مؤمنین را نشان می‌داده و بهشت و دوزخ را به‌تصویر درآورده بوده است.

«اَرژَنگ» که شکل درستش «اَرژَ-آهَنگ» است تلفظ دیگرِ «اَرتَه‌آهنگ» بوده و معنایش «نوای عدالت» و «سرودِ عدالت» است. اگر «اَرژَ» همان «اَرشَه»ی پارسی باستان باشد که سریانیها «عرش» گفتند، آن‌را «نواهای عرشی» نیز می‌توان ترجمه کرد که معنای دیگرش «وحی آسمانی» است.

دین مانی اگرچه نتوانست که در میان ایرانیان - به‌جز در نقاطی از سغد که بودائیان به‌دین مانی درآمدند- جا باز کند، در سدهٔ چهارم مسیحی در بیرون از مرزهای ایران ساسانی دین جهانی و سرسخت‌ترین رقیب مسیحیت و بودایی به‌شمار می‌رفت. در خاورمیانه و اروپا و شمال آفریقا مسیحیت تا نیمه‌های سدهٔ چهارم در برابر مانویتْ مجالِ فعالیت نداشت. در مصر هنوز آثار چندین صومعهٔ مانوی برجا است که نشان می‌دهد دین مانی در سدهٔ چهارم در مصر همه‌گیر بوده است.

اما از اواخر سدهٔ چهارم مسیحی به‌بعد، مانویت در شام و مصر و شمال آفریقا و سراسر اروپا زیر فشار گروههای جهادگرِ مورد حمایتِ دستگاههای نظامیِ دولت روم قرار گرفت. در سال ۳۸۲م پیروی از آئین مانی در سراسر قلمرو امپراتوری روم ممنوع شد و مجازات اعدامِ فوری برای پیروان مانی در نظر گرفته شده اِعمال شد. از این زمان به‌بعد کشتارهای بسیار گسترده‌ئی از مانویان توسط جهادگرانِ مسیحیِ مورد حمایتِ دستگاههای سرکوبِ دولت روم به‌راه افتاد. داستان کشتار خشونت‌آمیز مانویان در اروپا توسط جهادگران مسیحی به رهبری کشیشانِ برخوردار از حمایت همه‌جانبهٔ دستگاههای سرکوبِ دولتی امپراتوریِ روم یک داستان پردردی است.

با خشونتهای بیش از حد تصوری که کشیشان نسبت به‌پیروان مانی به‌کار بستند دین مانی تا سدهٔ پنجم در قلمرو امپراتوری روم از صحنهٔ اجتماعی به‌کنار زده شد تا مسیحیت جایش را بگیرد و همان سخنانِ مانی را تکرار کند.

این‌که دین مانی با وجود همهٔ گستردگی‌ئی که در شام و مصر و شمال آفریقا و اروپای غربی و میانی و شرقی به‌دست آورد از سدهٔ پنجم مسیحی جایش را به‌مسیحیت داد ناشی از همین سرکوبِ خشنِ همه‌جانبه و سیستماتیک و دولتی از مانویان در این سرزمینها بود.

مانویانی که به‌اجبار به‌دین مسیح درآورده می‌شدند آموخته‌ها و دانسته‌هاشان را حفظ کرده وارد دین مسیح کردند، و این امر در نقش دادن مسیحیت به‌گونه‌ئی که امروز

هست نقش بسیار مؤثری ایفا کرد. صومعه‌های مانویان در همه‌جای اروپا و شام و مصر و شمال آفریق توسط جهادگران مسیحی مصادره و تبدیل به‌دیرهای مسیحیان شدند ولی همان حال و هوای پیشین را حفظ کردند. دانش‌آموختگانی که از مانویت به‌مسیحیت رسیده بودند و سپس به‌مقام کشیشی رسیدند شکل دیگری از فریشتگان و مهیستگانِ مانوی بودند. مثلاً سنت اوگوستین که از حکمای برجستهٔ الٰهی در تاریخ مسیحیت است پیش از آن‌که مسیحی شود از پیروان پرکار آئین مانی بود. او بعدها که دین مسیحی را پذیرفت با دستی پر از آموزه‌های اشراقیِ مانی به‌خدمت دینِ کلیساییِ مسیحیت درآمد. بسیاری از آموزه‌های مانی را می‌توان در الٰهیاتِ سنت اوگوستین دید که برای دینِ مسیح مصادره شده است.

مسیحیتی که از نیمه‌های سدهٔ پنجم در جهان پدیدار شد ترکیبی بود از میترَیَسنَه و مانویت. میترَیَسنَه‌در کلیسای کشیشان، و مانویت در دیرهای رهبانان نمود یافت.

در گفتار هفتمِ این بخش به‌نقش آموزه‌های مانی و سنتهای آئین میترَیَسنَه در شکل‌گیریِ مسیحیتِ نوین اشاره خواهیم داشت.

مانویان اگرچه در سرزمینهای امپراتوری روم (اناتولی و اروپا و شام و مصر و شمال آفریقا) نابود شدند و جایشان را به‌مسیحیت دادند ولی در سرزمینهای شرقیِ ایران‌زمین و در تورکستان چین به‌زندگی ادامه دادند. در خوزستان و عراق نیز اگرچه فعالیتهای تبلیغی‌شان محدود شده بود ولی نابود نشدند. در تورکستان و کابلستان و توران‌زمین که از نظر سنتی مرکز بودائیان بود نیز چند سده ماندگار شد. سپس با ظهور مزدک و گسترش آموزه‌های او، این آئین در سغد و باختریه تأثیرات بسیاری از آموزه‌های مزدک گرفته تحولات نوینی پذیرفت و به‌عرفان زرتشت و مردم‌گرایی مزدکی نزدیک شد و در باختریه و سغد و تخارستان پراکنده شد و در جوامع شرق فلات ایران به زندگی ادامه داد.

پیروانِ آئینِ تحول‌یافتهٔ مانوی (مانویتِ تأثیرپذیرفته از بهدینِ مزدکی) در دوران خلافتِ اموی و سپس عباسی در عراق و خوزستان و شمال آفریقا و سغد و تورکستان فعال بودند. مرکز رهبریِ دینیِ مانویان معمولاً در بابلِ عراق بود. ابن ندیم نوشته که «جایز نبود که مقر امامت در جائی به‌جز بابل بوده باشد». و از نوشتهٔ مانویان چنین آورده است: «مانی پیش از انتقال به‌عالَمِ اَعلیٰ **سیس** را به‌عنوان امامِ پس از خودش منصوب کرد. سیس تا زنده بود دین پاکِ خدا را برپا داشت. پس از او امامها یکی پس از دیگری امور دین را تحویل می‌گرفتند».

در دوران فرمان‌داری حجاج ثقفی که دوران رواداریِ دینی بود مانویان تا درون دربار حجاج نفوذ داشتند. حتّا یکی از دبیران حجاج یک صومعهٔ بزرگ برای یکی از رهبران بزرگ مانویان عراق و خوزستان به‌نام **زادهرمز** که از دوستانش بود ساخت. پس از او نیز شماری از رهبران مانوی را می‌شناسیم که تا درون دربارهای اموی دارای نفوذ بودند.[1]

امامِ مانویان از میان یکی از ۱۲ معصوم (فریشتگان) انتخاب می‌شد. برجسته‌ترین عالِم از میانِ ۷۲ تن اولوالعِلم (اپسیسگان) نیز ارتقای مقام می‌یافت و به‌مقام معصومین (فریشتگان) می‌رسید. این ۱۲ معصوم نیز امامان بِالقوه بودند که وقتی امامی از جهان می‌رفت یکی از آنها به‌جایش می‌نشست.

ابن ندیم نامهای ۷۶ رساله از تألیفات امامان جانشین مانی را آورده است، که نشان می‌دهد مانویان در زمان ساسانی و سده‌های نخستینِ اسلامی در عراق و خوزستان دارای آزادیِ عمل بوده و فعالیتهای گسترده داشته‌اند.[2]

به‌هرحال، با تشکیل حاکمیتِ اسلامی در عراق و ایران، مانویتِ تأثیرگرفته از بهدینِ مزدکی با همهٔ ارزشها و سنتهایش از سدهٔ دومِ هجری به‌بعد وارد جامعهٔ مسلمانان شد، و مانویانی که مسلمان می‌شدند مکتب نوینی را در خراسان و عراق پدید آوردند که چیزی جز مانویتِ نوین در رختِ اسلامی نبود. این مکتب در تاریخ اسلام به‌دو صورتِ «عرفان» و «زندقه» ظهور کرد. این مانویتِ نوین از آن‌پس در شکل دادن فرهنگ و تمدن موسوم به اسلامی سهم مهمی ایفا کرد.

از درون مانویتِ خالص که در عراق و خوزستان برجا بود نیز پس از آمدن اسلام به‌این سرزمینها مکتب نوینی که به‌نام «زهد و تصوفِ رنج‌کَشانه» می‌شناسیم بیرون آمد.

مراکز اصلی مانویت در جنوب عراق و غرب خوزستان اساسی‌ترین نقش را در شکل دادن این مکتب ایفا کرد. مکتب زهدِ اسلامی برای نخستین‌بار در تاریخ اسلام در بصره شکل گرفت که نزدیک‌ترین نقطه به‌مرکز پیدایشِ مانویت بود. سپس از بصره به‌خوزستان و جنوب عراق و دیگر نقاط عراق سرایت کرد.

همان‌گونه که مانویت در عراق پدید آمده بود زهد و تصوف نیز در عراق پدید آمد.

در توران و کابلستان و سغد نیز که از بودائیسم به‌مانویت و از مانویت به‌اسلام رسیده

---

۱. الفهرست، ۵۱۷

۲. الفهرست، ۵۲۰- ۵۲۱.

بودند مکتب زهد و تصوفِ شبیه مکتب بصره شکل گرفت.

زهد و تصوف در سده‌های نخستینِ اسلامی تا اواخر سدهٔ پنجم چیزی جز مانویت در رختِ اسلامی نبود. همین مکتبِ برخاسته از آئین مانوی بود که با جذبِ تدریجیِ مانویها به‌درون خویش زمینهٔ فراموش شدنِ تدریجی نامِ دین مانی را فراهم آورد.

اما دین مانی با جایگزین شدنش با این مکتبِ منتسب به‌اسلام نمرد بل‌که در مکتب زهد و تصوفْ زندگی دوباره یافت، همان‌گونه که پیش از آن نیز در جهانِ مسیحی‌شده زندگی دوباره در مسیحیتِ نوین یافته بود. تنها چیزی که در این‌میان به‌فراموشی سپرده شده بود نام دین مانی بود نه آموزه‌های دینِ او.